

انگل

ماکسیم گورکی

انگل

ترجمه‌ی : م . مینو خرد
ج . کامرانی

صدای معاصر

چاپ اول ، خرداد ۱۳۵۲ چاپخانه تصویر

چاپ دوم، شهریور ۱۳۵۲ چاپخانه رشدیه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۶۸۹

مرکز پخش

انتشارات شبگیر - خیابان شاه آباد - پاساژ صفوی

آدم‌های نمایش

واسیلی واسیلیوویچ بسمنوف :

Vasily Vasilyevich Bessemenov

پنجاه و هشت ساله ، ثروتمند، رئیس صنف نقاشان ساختمانی.

آکولینا ایوانوونا بسمنووا :

Akulina Ivanovna Bessemenov

پنجاه و دو ساله همسرش.

پیوتر بسمنوف: Pyotr Bessemenov بیست و شش ساله پسر

او دانشجوی اخراجی دانشگاه.

تاتیانا بسمنووا: Tatyana Bessemenova بیست و هشت

ساله دختر او آموزگار مدرسه.

نیل: Nil بیست و هفت ساله پسر خواننده او لکوموتیوران.

پرچی خین: Perchikhin پنجاه ساله خویشاوندی دور،

پرنده باز .

پولیا: Polya بیست و یک ساله دختر پرچی خین خیاط که روزها

برای بسمنوف‌ها کار می‌کند.

یلنا کریتسووا: Yelena Krivtsova بیست و چهار ساله

بیوه یک سرپرست زندان مستاجر بسمنوف .

تترف: Teterov خواننده دسته‌گرف { مستاجران بسمنوف

شیشکین: Shishkin دانش‌آموز

تسوتایوا: Tsvetayeva بیست و پنج ساله آموزگار مدرسه و

دوست تاتیانا.

استپانیدا: Stepanida آشپز

یک پیرزن.

یک پرجوان ، شاگرد نقاش.

یک دکتر.

(ماجرا در یک استان کوچک رخ می‌دهد)

صحنه

اتاقی است در خانه واسیلی سمنوف . گوشه راست عقب صحنه دو قسمت شده است؛ از این رو عقب صحنه باریک شده، و در طرف راست جلوه صحنه اتاق کوچکی بوجود آورده ، که باطاق نمائی چوبی که پرده هائی از چیت بر آن آویزان است، از اتاق بزرگ جدا میشود. در دیوار عقبی اتاق بزرگ ، به راهرو و نیمه‌ی دیگر خانه باز میشود. در این قسمت اتاق‌های مستاجران و آشپزخانه قرار دارد. در طرف چپ این در، يك میز پادبوارى بزرگ ، و در گوشه‌ی دیگر آن يك چمدان قرار دارد در سمت راست در، يك ساعت قدیمی روی دیوار نصب شده و پاندول بزرگ آن که به اندازه يك قرص ماه است، آهسته در قاب شیشه‌ئی اش در نوسان است. و وقتی اتاق کاملاً ساکت باشد، صدای آن خشك و مقطه به گوش میرسد : تيك تاك تيك تاك . در دیوار سمت چپ دو در وجود دارد، یکی به اتاق بسمنوف و همسرش باز میشود و آن دیگری به اتاق پسرشان پیوتر. میان این درها، يك بخاری با کاشی سفید قرار دارد. نیمکت کهنه‌ئی با رویه مشمائی در برابر بخاری گذاشته شده ، و میز بزرگی که اهل خانه بر روی آن غذا و چای می‌خورند، در وسط اتاق جای دارد. صندلی‌های ارزانی با پشتی‌هائی راست و مستقیم بطور چندش‌آوری با فاصله‌های دقیق کنار دیوار گذاشته شده است. قفه‌ی چینی پائین صحنه پر است

از اشیاء تجملی، تخم‌مرغ‌های روز عید رستاخیز مسیح، دوتا شمعدانی بر نزی، قاشق‌های سوپ خوری، و چای خوری چند شیشه شراب و جام‌های شراب نقره‌ای. در اتاق کوچکی که باطاقنما جدا شده، کنار دیوار و روبروی تماشاگران، يك پيانو و يك قفسه که در آن نت‌های موسیقی گذاشته شده، قرار دارند. يك گوشه این اتاق را گلدان بزرگی اشغال کرده است. در دیوار سمت راست دو پنجره قرار دارد که روی درگاهی آنها گلدان گذاشته‌اند. تختی زیر پنجره‌هاست و پهلوی تخت در پائین‌صحنه، میز کوچکی وجود دارد.

پرده اول

ساعت در حدود پنج بعد از ظهر است . شفق پائیزی از پنجره به درون می‌تابد. اتاق بزرگ تقریباً تاریک است. تاتیانا روی تخت‌خوابی لمیده و سرگرم خواندن کتابی است. پولیا پشت میز نشسته و خیاطی می‌کند .

تاتیانا (می‌خواند) ماه بالا آمد. نمی‌شد باور کرد چنین ماه کوچک افسرده‌ئی بتواند این همه نورسیمگون بر جهان بپاشد « (کتاب را روی دامن خود می‌اندازد.) خیلی تاریک است . نمی‌شود خواند.

پولیا می‌خواهی چراغ را روشن کنم ؟
تاتیانا زحمت نکش. از خواندن خسته شده‌ام.
پولیا چه قشنگ نوشته ! چه ساده و . . . موثراً آدم را به گریه می‌اندازد .

از اشیاء تجملی، تخم مرغ‌های روز عید رستاخیز مسیح، دوتا شمعدانی برنزی، قاشق‌های سوپ خوری، و چای خوری چند شیشه شراب و جام‌های شراب نقره‌ای. در اتاق کوچکی که با طاق‌نما جدا شده، کنار دیوار و روبروی تماشاگران، یک پیانو و یک قفسه که در آن نت‌های موسیقی گذاشته شده، قرار دارند. یک گوشه این اتاق را گلدان بزرگی اشغال کرده است. در دیوار سمت راست دو پنجره قرار دارد که روی درگاهی آنها گلدان گذاشته‌اند. تختی زیر پنجره‌هاست و پهلوی تخت در پائین صحنه، میز کوچکی وجود دارد.

پرده اول

ساعت در حدود پنج بعد از ظهر است . شفق پائیزی از پنجره به درون می‌تابد. اتاق بزرگ تقریباً تاریک است. تاتیانا روی تخت‌خوابی لمیده و سرگرم خواندن کتابی است. پولیا پشت میز نشسته و خیاطی می‌کند .

تاتیانا (می‌خواند) ماه بالا آمد. نمی‌شد باور کرد چنین ماه کوچک افسرده‌ئی بتواند این همه نورسیمگون بر جهان پاشد» (کتاب را روی دامن خود می‌اندازد.) خیلی تاریک است . نمی‌شود خواند.

پولیا می‌خواهی چراغ را روشن کنم ؟
تاتیانا زحمت نکش. از خواندن خسته شده‌ام.
پولیا چه قشنگ نوشته ! چه ساده و . . . موثراً آدم را به گریه می‌اندازد .

پولیا (مکت) خیلی دلم می خواهد بدانم داستان چطوری تمام می شود.
فکر می کنی آنها با هم ازدواج می کنند؟

تاتیانا (بی حوصله) چه فرقی میکند؟

پولیا من هرگز نمی توانم مردی مثل او را دوست داشته باشم .

تاتیانا چرا؟

پولیا مرد بسیار خسته کننده ایست . همیشه تق می زند. آدم دو دلی
است. مرد باید بداند چه می خواهد.

تاتیانا (به آرامی) نیل میدانند چه میخواهد؟

پولیا بله ، مطمئناً.

تاتیانا او چه می خواهد؟

پولیا من نمی توانم توضیح بدهم - دست کم نه به آن سادگی که
خودش توضیح می دهد. ولی یک چیز را می دانم :
او زندگی را به کام آدمهای شریروطمع کار تلخ می کند و از
آنها متنفر است.

تاتیانا چه کسی بد است و چه کسی خوب است؟

پولیا نیل می تواند جواب این سؤال را به شما بدهد. (تاتیانا چیزی

نمیگوید و به پولیا که با لبخندی کتاب را از روی دامن او برمیدارد
نگاه نمیکند.) چقدر قشنگ نوشته . قهرمان زن چه جذاب ،
وساده و صریح است. و اصلاً تظاهر توی وجودش نیست آدم
وقتی داستان همچوزنی را میخواند و ادا میشود که خودش
را بهتر کند.

تاتیانا پولیا تو آدم هالو و خنده داری هستی. این جور داستانها فقط

باعث آزار من میشوند؛ هیچ وقت این جور دختری این جور خانه‌ئی این جور رودخانه‌ئی، و این جور ماه تابانی وجود نداشته همه‌ی اینها ساختگی اند. کتابها هیچ وقت زندگی واقعی را ترسیم نمیکنند. مثلاً زندگی من را. زندگی تورا.

پولیا نویسنده‌ها در باره چیزهای جالب مینویسند. زندگی ما که چیز جالبی ندارد!

تاتیانا (خشمکین و بی‌توجه به سخنان او) من اغلب حس میکنم آنهایی که کتاب مینویسند از من متنفرند و با من سر دعوا دارند. مثل این که میگویند: «فلان چیز آنطور که تو فکر میکنی نیست و فلان چیز فلان‌طورست»

پولیا به نظر من که نویسنده‌ها آدمهای خوب و مهربانی هستند. من حاضرم دارم و ندارم را بدهم و نویسنده‌ئی را به بینم!

تاتیانا (متفکر) نویسنده‌ها هیچ وقت زشتی‌ها و چیزهای ملال‌آوری را که من میبینم توصیف نمیکنند. فقط آنها را دستکاری میکنند بزرگشان میکنند و کاری می‌کنند که غم انگیز جلوه کنند. چیزهای خوب را هم فقط از خودشان اختراع میکنند. تا حالا هیچ کس آنطور که در کتابها نوشته شده عشق بازی نکرده و زندگی هم اصلاً غم انگیز نیست فقط مثل رود بزرگ تیره‌ئی آرام و یکنواخت در جریان است. تماشايش چشم‌هایت را خسته میکند و آنقدر حوصله‌ات سر می‌رود که دیگر حتی از خودت نمی‌پرسی چه چیز آنرا به جریان می‌اندازد.

پولیا (که در خیال فرو رفته است) خیلی دلم می‌خواست نویسنده‌ئی را

میدیدم . تمام مدتی که تو کتاب می خواندی من با خود فکر میکردم: او چه جور آدمی است؟ جوان است؟ پیر است؟ سیه چرده است؟

تاتیانا کی؟

پولیا نویسنده‌ی کتاب.

تاتیانا او مرده :

پولیا حیف! خیلی وقت است مرده؟ جوان بود که مرد؟

تاتیانا میانه سال بود. مشروب می خورد.

پولیا بیچاره (مکت) چی باعث میشود آدمهای فهمیده به مشروب پناه

ببرند؟ مثلاً همین مستاجر خودتان خواننده کر را میگویم ،

مرد فهمیده‌ئی است ولی مشروب میخورد. نمی دانم چرا؟

تاتیانا چون که دل‌تنگ است و از همه چیز زده شده.

پیوتر (خواب آلود از اتاقش بیرون می‌آید) اینجا مثل گورتاریک است.

کی آنجاست؟

پولیا من و تاتیانا و اسیلیونا.

پیوتر چرا چراغ را روشن نمیکنید؟

پولیا داریم از غروب لذت میبریم.

پیوتر بوی پیه سوزی که پیرمرد تو اتاقش جلو شمایل مقدس روشن

کرده ، تمام اتاقم را برداشته . شاید هم به این خاطر بود که

خواب دیدم در رودخانه چسبناکی شنا می کردم ، به سختی

پیش میرفتم . دیگر طاقتم تمام شده بود. ساحل را نمی توانستم

به بینم . چیزهای زیادی روی رودخانه شناور بود اما به محض

این که به آنها دست میزدم تکه تکه می شدند . چه خواب آشفته‌ای (سوت زنان در اتاق قدم میزند) هنوز چای حاضر نشده؟

پولیا (چراغ را روشن می کند) می روم سماور را بیاورم .
(بیرون می رود.)

پیوتر این خانه ما غروبها يك کمی تاریك و كسل كننده میشود. آدم به نظرش می آید که همه این اسبابهای كهنه آماش می كنند و دم به دم بزرگتر و سنگین تر میشوند تا جایی كه همه فضا را پر میکنند و هوایی برای نفس كشیدن باقی نمی گذارند. (بامش روی میز کنار دیوار می كوبد) این مجسمه‌ی اسب آبی را ببین. هیجده سال است كه جابه جا نشده هیجده سال ! آنوقت میگویند زندگی با شتاب پیش میرود ولی این میز از روزی كه اینجا گذاشته شده يك ذره هم از جایش تكان نخورده . وقتی بچه بودم سرم را به این میز می كوبیدم و اگر راستش را بخواهی، هنوز هم دارم سرم را به آن می كوبم يك وسیله‌ی احمقانه ، بیشتر از اینکه يك میز باشد سمبلی از میز است .

تاتیانا پیوتر ! تو چه آدم خسته كننده ئی هستی . نباید اینطوری زندگی کنی .

پیوتر چطوری؟

تاتیانا تو هیچ جا نمی روی، بجز طبقه بالا آنهم فقط برای دیدن یلنا . تو هرروز پیش او می روی. این پدر و مادرمان را خیلی نگران کرده (پیوتر جوابی نمیدهد فقط سوت زنان به قدم ادامه میدهد.)

نمی‌دانی این روزها چقدر خسته‌ام. سر و صدا و آشفتگی مدرسه دارد مرا از پا در می‌آورد. در خانه هم آرامش وجود دارد و هم نظم و ترتیب. گرچه از وقتی یلنا به اینجا آمده سر و صدا هم بیشتر شده. من خیلی زود خسته می‌شوم تا تعطیلات زمستانی هم که خیلی مانده. نوامبر... دسامبر... (ساعت شش ضربه می‌توازد.)

بسمنوف (سرش را از اتاقش بیرون میکند) همه‌اش حرف... همه‌اش حرف. گمان نمی‌کنم هنوز شکایت نامه را نوشته باشی.

پیوتر نوشته‌ام.

بسمنوف حتماً خیلی وقت صرفش کردی! نهج نهج (دور میشود.)

قاتیانا چه شکایت نامه‌ئی؟

پیوتر داد خواست علیه سیزوف^۱ بازرگان، برای هفده روبل و پنجاه کویک به خاطر رنگ کردن سقف انبارش

آکولینا (با چراغ دیگری وارد میشود) بازهم باران گرفت. (به طرف میز کنار دیوار میرود، وسایل جای را بیرون می‌آورد و میز را می‌چیند.) اینجا سرد است. با اینکه بخاری روشن است بازهم سرد است خانه قدیمی است و همه جایش ترك برداشته، اوه خدایا خدایا! بچه‌ها پدرتان دو باره کج خلق شده می‌گویند کمرش درد میکند. دیگر دارد پیر میشود. با همه پرستاریها و خرجهاروز به روز بدتر میشود.

قاتیانا (به برادرش) دیشب پیش یلنا بودی؟

پیوتر آ.....ره .

تاتیانا خوش گذشت ؟

پیوتر مثل همیشه. چای خوردیم. آواز خواندیم و باهم بحث کردیم .

تاتیانا کی علیه کی؟

پیوتر نیل و شیش کین علیه من ..

تاتیانا طبیعی است .

پیوتر نیل مثل همیشه احساساتی شد. او مرا عصبانی می کند. انگار پیامبر شجاعت و عشق به زندگی است. اچه بی معنی ! اگر پای صحبتش بنشینید فکر میکنید زندگی بی سر و سامان ما بهشت برین است که دم به دم باران رحمت بر آن نازل می شود. شیش کین از فواید شیر و مضرات تنباکو داد سخن داد و من را متهم کرد که نظرات بورژوائی دارم .

تاتیانا همان حرف همیشه.

پیوتر کاملا .

تاتیانا یلنا را خیلی دوست داری؟

پیوتر دختری نیست. شاد و جذاب است.

آکولینا به نظر من که دختر سبکسریست . کاری جز وقت تلف کردن ندارد. هر روز بعد از ظهر شوخ و شنگ دورهم جمع میشوند نم نم چای مینوشند دو لپی غذا میخورند آواز می خوانند ، میرقصند. بهتر است به جای اینکه دست و بالش را توی لگن بشورد و تمام کف اتاق را خیس کند برود بکرو شوئی برای خودش از بازار بخرد، آخر تخته هامپوسند.

قاتیانا دیشب رفتم باشگاه و به عده‌ئی برخورددم که سوموف^۱ هم جزوشان بود. اورا که میشناسید. عضو انجمن شهر و سرپرست مدرسه ماست. به سردی برای من سرتکان داد - خیلی سرد. باور کنید. اما به محض اینکه معشوقه‌ی قاضی رومانوف^۲ وارد اتاق شد، به طرفش دوید، تعظیم کرد و دستش را بوسید. انگار که همسر فرماندار است!

آکولینا فکرش را بکنید! نیامد بازوی دختر نجیبی را بگیرد، توی تالار قدم بزند و پزیده‌ها تا همه ببینند!

قاتیانا (به برادرش) این دیگر غیر قابل تحمل است! بنظر این مردم يك معلم از يك زن هرزه‌ی سرخاب مالیده ارزش کمتری دارد.

پیوتر فراموش کن. این درشان تو نیست. آن زنك هم ممکن است هرزه باشد، ولی سرخاب نمی‌الد.

آکولینا از کجا می‌دانی؟ مگر تو صورتش را لیسیدی. خیلی خوب است والله! به خواهرت توهین شده و تو از کسی که با عیش بوده پشتیبانی می‌کنی!

پیوتر مادر خواهش میکنم!

قاتیانا اصلا نمیشود پیش مادر حرفی زد. (از راه رصداى قدم‌های سنگین کسی به گوش میرسد.)

آکولینا او... دیگر چرت و پرت بس است. پیوتر تو هم عوض اینکه مرتب قدم بزنی بهتر است سماور را بیاوری اینجا. استپانیدا غرغرمیکند که سماور برایش خیلی سنگین است.

استپانیدا (سماور را به اطاق میآورد آن را کف اطاق کنار میز میکذارد کمر راست می کند و نفس زنان به خانم میگوید) چخوشتان بیاید چه بدتان باز هم میگویم که من نمی توانم این بار سنگین را اینطرف و آنطرف ببرم انگشتهایم قدرت گرفتنش را ندارند.

آکولینا به گمان دلت می خواهی دیگر نفر را مخصوص سماورا جیر کنیم؟ استپانیدا این دیگر به شما مربوط است. بگذارید خواننده کربیاوردش صدمه ئی که نمی بیند. پیوتر واسیلیویچ لطفا این را برای من روی میز بگذارید. واقعا زورم نمی رسد.

پیوتر بیا.

استپانیدا متشکرم (بیرون می رود)

آکولینا بد هم نگفت پیوتر. توبه خواننده کر بگو که او سماور را بیاورد. واقعا که ...

تاتیانا (آه میکشد) اوه ... بخاطر خدا مادر.

پیوتر لابد توقع دارید با این همه کار بیاید کف اتاقهارا هم بشوید، آب بیاورد، لوله ی بخاری را پاک کند و لباس بشوید؟

آکولینا (دستش را به علامت نفی سخنان او تکان میدهد) چرا قضیه را بزرگش می کنی؟ بدون کمک او همه این کارها به موقع انجام میشود ولی در مورد سماور ...

پیوتر هر روز عصر شما این مسأله حیاتی را پیش میکشید که کی باید سماور را بیاورد. باور کن تا وقتی که یک مرد همه کاره ئی را استخدام نکنید، هیچکدام از این کارها انجام نمی شود!

آکولینا به چنین مردی چه احتیاجی داریم؟ پدرت خودش به خانه می رسد.

پیوتر این همان چیزی است که من به آن می گویم خست وقتی که آنهمه پول توی بانک خوابانده اید ، دیگر صورت خوشی ندارد . این قدر کنس بازی در بیاورید .

آکولینا هیس... زبانت رانگهدار. اگر پدر حرفه‌ایت را بشنود معنی این حرفها را به تومی فهماند ! مگر پولها را تو توی بانک گذاشته‌ای؟

پیوتر گوش کن مادر ...

کاتیانا (ناکهان بلند میشود) اوه پیوتر توهم ؟ دیگر یک دقیقه هم نمی توانم تحمل کنم!

پیوتر (بمطرف او می رود) متأسفم آدم بدون آنکه خودش بخواهد این داد و بیدادها پیش می آید.

آکولینا چشمم روشن! مثل اینکه جنایت است آدم با مادرش حرف بزند!

پیوتر باز هم همان حرفها ، هرروز تکرار میشود! آدم روحش کسل میشود . آدم احساس میکند سرپایش را دوده و یا زنگ پوشانده.

آکولینا (صدا میکند) پدر! بیا چای بخور!

پیوتر وقتی موعدم تمام شد به دانشگاه بر میگردم و هیچوقت بیش از هفته‌ئی یکبار پا توی این خانه نمی گذارم. مثل سابق. سه سالی که در مسکو بودم باعث شد که زندگی خانوادگی را با تمام هیاهوی بسیار برای هیچش فراموش کنم. تنهایی زندگی کردن و با پدر و مادر در زیر یک سقف نبودن نعمتی است .

کاتیانا بدبختانه من جایی ندارم بروم.

پیوتر به تو گفتم که برای درس خواندن از اینجا برو.

تاتیانا برای چه بروم؟ من نمی‌خواهم درس بخوانم - می‌خواهم زندگی کنم - زندگی! این رانمی‌توانی بفهمی؟

آکولینا (دقتی قوری را از روی سماور بر میدارد دستش می‌سوزد)
اوه... قوری لعنتی!

تاتیانا (به برادرش) من واقعا معنی زندگی را نمی‌دانم. حتی تصورش را هم نمی‌توانم بکنم که آدم باید چطوری زندگی بکند. واقعا آدم باید چه‌طوری زندگی کند؟

پیوتر (متفکرانه) این کار ساده‌ئی نیست باید رویش تأمل کنی.

بسمنوف (از اتاقش بیرون می‌آید. دختر و پسرش را در اندازه‌ای کند و پشت میز می‌نشیند) مستاجرها را صدا کرده‌اید؟

آکولینا صداشان کن پیوتر.

(پیوتر بیرون می‌رود و تاتیانا میرود به‌طرف میز.)

بسمنوف هوم! باز هم که قند حبه. چندبار به شما گفتم...

تاتیانا اوه پدرچه فرقی میکند؟

بسمنوف با تو نیستم. با مادرت هستم. میدانم که هیچ چیز برای تو فرقی نمی‌کند.

آکولینا پدر فقط نیم کیلو خریدیم. عصبانی نشو یک کله قند درسته هم داریم. منتها وقت نکرديم بشکنیمش.

بسمنوف من عصبانی نیستم، فقط می‌گویم که قند حبه خیلی سنگین است و تازه به اندازه کافی هم شیرینی ندارد. خلاصه اینکه صرف نمی‌کند. همیشه کله قند بخرید و خودتان بشکنید. هم سبک

است و هم خیلی شیرین خا که قندش هم میماند و میشود از آن در آشپزخانه استفاده کرد.

(رو می کند به دخترش.) چرا آه می کشی و صورتت را کج و کوله میکنی؟
چیزی نیست.

تاتیانا

بسمنوف

چیزی نیست؟ پس دیگر دلیلی ندارد که آه بکشی، شاید گوش دادن به حرفهای پدر برایت خسته کننده است؟ من بخاطر خودم حرف نمی زنم بخاطر شما جوانهاست. من عمر خودم را کرده ام. این شماست که سالهای سال باید زندگی کنید. وقتی به شماها نگاه می کنم تعجب میکنم که چه جور می خواهید توی این دنیا زندگی کنید. هدفتان چیست؟ شماها از راه و رسم زندگی کردن ما خوشتان نمی آید این برای من کاملا روشن است. ولی موضوع اینست که به راه و رسم جدیدی هم توی زندگی فکر کرده اید؟

تاتیانا

بسمنوف

پدر هیچ میدانی چندبار است این مطلب را تکرار کرده ای؟
باز هم میگویم و تا دم مرگ هم از گفتنش دست بردار نیستم. چون از دست شماها آرامش ندارم. بزرگترین اشتباه من این بود که شماها را با سواد کردم. پیوتر که از دانشگاه اخراج شده و توهم که يك پیردختری.

تاتیانا

بسمنوف

من کار میکنم ... من ...
منهم میدانم ولی چه فایده دارد؟ هیچکس محتاج بیست و پنج روبلی که تو درمی آوری نیست. حتی خودت. مثل يك دختر

شایسته ازدواج کن و تشکیل خانواده بده آنوقت من به تو ماهی پنجاه روبل می‌دهم.

آکولینا (که در خلال سخنان پیر مرد با عصبانیت در جای خود می‌لولید سعی میکند حرفی بزند، سرانجام به آرامی می‌گوید) می‌خواهی برایت قدری کیک پنیریاورم؟ یک کمی از ظهر مانده!

پرچی خین (که پولیا ساکت در پشت سر او ایستاده است، در آستانه در ظاهر میشود) خداوند به ارباب سپیدموی این خانه، همسر شایسته و فرزندان شریفش آرامش همیشگی عطا کند.

بسمنوف پس تو باز هم مشروب خورده‌ای؟
پرچی خین ناراحتی‌هایم را دفن کرده‌ام.
بسمنوف کدام ناراحتی‌ها؟

پرچی خین (هنگام صحبت به یک‌یک آنان تعظیم می‌کند.) امروز یک سهره چهچهه زن فروختم. سه سالی می‌شد که آن را داشتم. رفتم فروختمش. کار خیلی بدی بود، برای همین هم به مشروب پناه بردم. حیوانکی، خیلی بد شد. به آن عادت کرده بودم دوستش داشتم.

(پولیا لبخندی می‌زند و به پدرش سر تکان می‌دهد.)

بسمنوف پس برای چه آن را فروختی؟

پرچی خین (همانطور که دور میز می‌گردد به پشت صندلی‌ها دست می‌کشد.) برای اینکه خوب خریدنش.

آکولینا پول به چه درد تو می‌خورد. تو فقط بلدی آن را نفله کنی.
پرچی خین (می‌نشیند) درست است. نمی‌توانم پول را نگاه دارم. کاملاً

درست می گوئید.

بسمنوف پس در این صورت دلیلی برای فروش آن نداشتی.
پرچی خین چرا دلیل داشتیم. آخر حیوانکی داشت کور می شد. چیزی نمانده
بود بمیرد.

بسمنوف (زیر لب می خندد) پس آنقدر هم که به نظر می رسد ابله
نیستی.

پرچی خین فکر می کنید از زرنگی ام بود که آن را فروختم؟ آه نه از بد-
جنسی ام بود.

(پیوتر و تترف وارد می شوند.)

تاتیانا نیل کجاست؟

پیوتر او و شیشکین رفته اند تمرین.

بسمنوف نمایش کجا اجرا می شود؟

پیوتر در تالار اسب دوانی. برای سربازها.

پرچی خین (به تترف) درود بر بلبل خوش نوا. حاضری دوتائی برویم سار
بگیریم.

تترف باشد، کی؟

پرچی خین اگر دوست داشته باشی، فردا.

تترف فردا نه. باید در تشییع جنازه ای آواز بخوانم.

پرچی خین پس بیا پیش از اجرای آئین عشاء ربانی برویم.

تترف وقت مناسبی است. خبرم کن. آکولینا ایوانوونا چیزی از ناهار

مانده؟ آشی، چیزی؟

آکولینا يك کمی مانده. پولیا برو بیاور.

(پولیا بیرون می رود.)

تترف برای غذا متشکرم. همانطور که میدانید امروز به يك تشییع- جنازه و يك عروسی رفته بودم برای همین هم فرصت نکردم چیزی بخورم.

آکولینا می‌دانم .

(پیوتر فنجانى جای بر می‌دارد، از زیر طاق‌نما می‌گذرد و به اتاق کوچک وارد می‌شود . پدرش با نگاهی تند و تیز و تترف با نگاهی کینه‌توزانه وی را دنبال می‌کنند . چند لحظه‌ئى در سکوت می‌خورند و می‌آشامند.)

بسمنوف ترنتى خریسانفویچ^۱ این ماه باید پول زیادی در آورده باشید. روزی نیست که یکی نمیرد.

تترف بدنیت. می‌شود گفت يك خوشبختى مداوم .

بسمنوف و عروسی‌های فراوان.

تترف درست است توی این ماه عروسی‌های زیادی سر می‌گیرد.

بسمنوف پول‌هایت را جمع کن و زن بگیر.

تترف نه، متشکرم.

(تاتیانا نزد برادرش می‌رود و شروع به پیچ می‌کنند.)

پرچی خین درست است ازدواج نکن. زن گرفتن به آدم‌های عجیبی مثل ما نیامده . بیابرویم سهره شکار کنیم .

تترف برویم .

پرچی خین گرفتن سهره عجب کیفی دارد. با اولین برفی که می‌آید، زمین درست مثل يك روحانی موقع عید فصیح، سفید پوش می‌شود، آنوقت دیگر همه چیز پاکیزه و براق است و خاموش مثل سکوت.

اگر آفتاب هم باشد، که دیگر آخ! آدم دلش از شادی به تاپ تاپ می افتد. برگهای پائیزی درست مثل ورق زر برق می زنند. شاخه‌ها از برف عین نقره می شوند. یکمرتبه وسط اینهمه زیبایی، يك دسته پرنده سرخ رنگ از دل آسمان صاف صاف کشان پیداشان می شود و مثل گلهای خشخاش روی شاخه‌ها می نشینند و نغمه سرائی می کنند. پرنده‌های كوچك و قشنگ، پرنده‌های كوچك و گوشه‌تالو مثل نظامیهای پرافاده راه می روند و دائم اینور آنور سرك می كشند و چهچه می زنند. این قشنگترین منظره‌ئی است که تا حالا دیده‌اید. هوس می کنید که کاش می توانستید پرنده بشوید و وسط برفها با آنها بازی کنید و لذت ببرید. راست راستی که هوس می کنید .

بسمنوف سهره پرنده مزخرفی است.

پرچی خین خود من هم مزخرفم .

تترف چه تصویر زیبایی ترسیم کردی.

آکولینا (به پرچی خین) فکرت مثل يك بچه دو ساله است.

پرچی خین من عاشق گرفتن پرنده‌ها هستم. اصلاً چیزی هم زیباتر از يك پرنده نغمه سراهست؟

بسمنوف مگر نمی دانی که گرفتن پرنده‌ها گناه دارد.

پرچی خین می دانم، ولی چکار کنم. این تنها کاری است که دوست دارم.

و می دانم چه جور آن را انجام دهم. من که می گویم اگر

آدم کاری را دوست داشته باشد بهتر انجامش می دهد.

بسمنوف هر کاری؟

پرچی خین هر کاری .

بسمنوف حتی کاری مثل به جیب زدن پول مردم؟

پرچی خین این که کار نیست . دزدی است .

بسمنوف هوم . شاید .

آکولینا (خیازه کشید) آ... آ... آ... آ... ه! خیلی خسته کننده است :

خنده دار است که عصرها اینقدر کسل کننده و طولانی است . شما

ترنتی خریسانفویچ بروید گیتارتان را بیاورید . آوازی

بخوانید و ما را شاد کنید .

تترف (به آرامی) وقتی قرار شد در خانه شما منزل کنم آکولینا

ایوانونای محترم تعهد نکردم که شما را سرگرم کنم

آکولینا (موضوع را نفهمیده) یعنی چه؟

تترف یعنی همین .

بسمنوف (خشمکین و متعجب) منظورتان رانمی فهمم ترنتی خریسانفویچ .

بیخشید بودن شما در اینجا چندان استفاده‌ئی هم برای ما ندارد .

ولی شما قیافه‌ی آقازاده‌ها را به خودتان می‌گیرید . این قیافه‌را

از کجا آورده‌اید ؟

تترف (به آرامی) من با همین قیافه متولد شده‌ام .

بسمنوف اگر برایتان اشکالی ندارد بفرمائید به بینیم چرا اینقدر

مغرورید !

آکولینا او فقط دارد تظاهر میکند . آدمی مثل او چه دارد که به آن

بنازد ؟

تاتیانا مادر !

آکولینا (یکه می خورد) آه؟ چیست؟

(تاتیانا سرزنش باسرتکان می دهد)

آکولینا چیزی گفتم که نباید می گفتم؟ وای بر من! بسیار خوب اگر لازم است دهانم را می بندم!

بسمنوف (رنجیده) مادر مواظب حرفهایت باش. اینجا آدم های تحصیل کرده ئی نشسته اند. اینها با معلوماتشان هر کسی و هر چیزی را به باد انتقاد می گیرند من و تو هم پیریم و هم خرفت.

آکولینا (دلجویانه) بسیار خوب. اینها واقعا خیلی چیز بلدند. پرچی خین درست گفتید برادر. شما به مسخره گفتید ولی واقعا همینطور است.

بسمنوف من به مسخره نگفتم.

پرچی خین ولی پیرها واقعا احمقند.

بسمنوف مخصوصاً تو.

پرچی خین من به حساب نمی آیم. به عقیده من اگر پیرها در دنیا نبودند حماقت هم وجود نداشت. زندگی آدم پیر مثل سوختن يك كنده تر است یعنی بیشتر دود دارد تا شعله.

تترف (با لبخند) شما درست می گوئید!

(پوایا با مهربانی به پدرش خیره می شود و روی شاه او میزند.)

بسمنوف (باتر شوئی) هوم خوب، به دروغ بافی هایت ادامه بده.

(پیوترو تاتیانا از گفتگودست میکشند و با خنده ئی بر لب پرچی خین را نگاه میکنند)

پرچی خین (با حرارت) پیرها سرسختند - اصل مطلب اینجا است. يك

آدم پیر میدانند که اشتباه میکند و از چیزی سردر نمیآورد ولی نمیخواهد این را قبول کند. برای این که خیلی مغرور است و فکر میکند «مگر میشود این همه سال زندگی کرد و چهل تا شلوار پاره کرد و با این حال از چیزی سردر نیاورد؟ او نه! قبول کردن چنین مطلبی خیلی دردناک است. برای همین است که مشت می کوبد و فریاد میکشد: من پیرم! من درست میگویم! ولی فایده‌ئی ندارد. چون مغزش فرسوده شده. ولی فکر جوانها حساس و روشن است.

بسمنوف (با خشونت) اگر در دنیا يك دروغگو باشد آنهم توئی! ولی به بینم اگر ما اینقدر احمقیم نباید به ما چیز یاد بدهند؟
پرچی خین آه نه! فایده‌ئی ندارد. نرود میخ آهنین در سنگ.

بسمنوف صبر کن حرف من را قطع نکن - من از تو پیرترم. من میگویم: چرا آنهایی که فکری سریع و روشن دارند از ما پیرها فرار میکنند و خودشان را در گوشه‌ئی پنهان میکنند، شکلك در میآورند و حتی نمیخواهند با ما حرف بزنند؟ به این قضیه فکر کنید من هم فکر میکنم. من برای این جمع خیلی احمق هستم. (صندلیش را با سر و صدا به عقب میکشد. به اتاقش میرود و در آستانه در می‌گوید.)
جلو بچه‌های تحصیل کرده‌ام خیلی احمقم.

(مکت)

پرچی خین (به بیوتروناتیانا) برای چه احساسات پدرتان را جریحه‌دار کردید؟

پولیا (با خنده) تو این کار را کردی پدر.

پرچی خین من؟ من آزارم به مورچه‌ئی هم نمی‌رسد!
آکولینا اوه خدایا خدایا به‌چه روزی افتاده‌ایم؟ چرا پیرمرد را اذیت
 کردید؟ چقدر باد دماغ دارید و خود سرید آخر او پیراست به
 آرامش و سکوت احتیاج دارد و می‌خواهد احترامش را نگهدارید.
 به‌علاوه او پدر شماست. می‌روم با او صحبت کنم پولیا تو
 وسائل چای را بشور.

تاتیانا (بمطرف می‌رود) چرا پدر باید از دست ما عصبانی بشود؟
آکولینا (از دم در) تقصیر از فکر باز شماهاست که همیشه از او دوری
 میکنید دختر باهوش!

(در همان حال که پولیا ظرف‌ها را می‌شوید تترف آرنج‌های خود را
 روی میز می‌گذارد به سرپرموی اذخیره میشود. پرچی خین نزد
 پیوتر میرود و پشت میز کوچک می‌نشیند. تاتیانا آهسته به اتاق خود
 میرود.)

پولیا (به تترف) چرا اینطور... اینطوری به من نگاه میکنید؟
تترف منظور خاصی ندارم.

پرچی خین به چی داری فکر میکنی پیوتر؟
پیوتر به اینکه چطوری میتوانم از اینجا بروم.
 پرچی خین مدتهاست می‌خواهم مطلبی را از شما بپرسم. فاضل آب
 چیست؟

پیوتر می‌خواهی چه کنی؟ حوصله‌اش را ندارم توضیح بدهم. وقت
 زیادی می‌خواهد تا به تو بفهمانم.
 پرچی خین تو خودت می‌فهمی؟

پیوتر البته .

پرچی خین (با سوء ظن به صورتش نگاه . میکند) هوم .

پولیا نمیدانم چرا نیل واسیلی ویچ اینقدر دیر کرده .

تترف چه چشمهای فوق العاده ئی دارید .

پولیا این را که دیروز هم به من گفتید .

تترف فردا هم می گویم .

پولیا چرا ؟

تترف نمیدانم . شاید فکر می کنی عاشقت شده ام .

پولیا خدا نکند . من چنین فکری نمی کنم .

تترف فکر نمیکنی ؟ خیلی بده سعی کن فکر کنی .

پولیا درباره چی ؟

تترف ...ی هرچی . مثلا این که چرا من خودم را به تو تحمیل میکنم .

در باره اش فکر کن و به من جواب بده .

پولیا شما آدم عجیبی هستید .

تترف می دانم . قبلا هم گفته ای . یکبار دیگر به تو می گویم از این

خانه برو . نباید در این خانه بمانی . برو .

پیوتر این يك صحنه عاشقانه است ؟ بهتر نیست من بروم ؟

تترف زحمت نکش . من ترا جزو اشیاء بی روح به حساب می آورم .

پیوتر چه بی نمک .

پولیا (به تترف) تو که همیشه سردعوا داری .

(تترف دور میشود وبا دقت به حرف های پیوتر و پرچی خین گوش میدهد .

تا آنجا که شالی به دور خود پیچیده از اناقت بیرون می آید و پشت

پیانو می نشیند.)

قاتیانا پولیا (درحالی که ورقه‌ی نت را زیر و رو میکند) نیل هنوز نیامده؟
پولیا نه.

پرچی خین این خانه زیاد شاد نیست... پیوتر چیز دیگری که می‌خواستم
بپرسم اینست که چند وقت پیش دریک روزنامه خواندم که
گویا انگلیسی‌ها یک قایق هوایی ساخته‌اند. ظاهرش مثل همه
قایق‌های دیگر است. ولی اگر داخلش شوی و دکمه‌ی را فشار
دهی - ویژ- مثل یک پرنده به طرف ابرها میرود و آدم را هم
با خودش می‌برد دیگر خدا می‌داند به کجا. می‌گویند انگلیسی-
های زیادی این طوری گم شده‌اند. حقیقت دارد پیوتر؟
پیوتر مزخرف است.

پرچی خین ولی در روزنامه نوشته بود.

پیوتر در روزنامه مزخرفات زیادی می‌نویسند.
پرچی خین الان هم می‌نویسند؟

(ناتیا ما آعنک آرام دغم انکیزی می‌نوازد)

پیوتر (با کج خلقی) بله که می‌نویسند.

پرچی خین عصبانی نشو. نمی‌دانم شما جوان‌ها چرا نسبت به ما قدیمی‌ها
اینقدر پروائی میکنید. حتی نمی‌خواهید با ما حرف بزنید.
هیچ خوب نیست.

پیوتر بعد؟

پرچی خین بعد این که باید بروم، چون از دستم خسته شده‌اید. پولیا توزود
بخانه می‌روی؟

پولیا به محض آنکه دستی به سرورویم کشیدم. (اتاقدانرك میکند تتر)

با نگاه او را تعقیب می کند.)

پرچی خین پیوتر فراموش کردی که مادوتائی می رفتیم سار می گرفتیم؟ آن وقتها در قلبت نسبت به من محبتی بود.

پیوتر الان هم من . . .

پرچی خین او - الان معلوم است توجه احساسی داری.

پیوتر آن وقتها من به نان زنجبیلی و نقل خیلی علاقه داشتم ولی حالا این چیزها مریضم میکنند.

پرچی خین آه . . . ترنتی می آئی برویم لیوانی آبجو بخوریم؟
تترف حالش را ندارم.

پرچی خین پس تنها میروم. توی عرق فروشی هیچکس بد عنق نیست. هیچکس قیافه نمیگیرد. آدم باشما که باشد دق میکند. ولی به به صرفتان نیست که این را قبول کنید. شما نه کار میکنید و نه چیزی میخواهید. چطور است يك دست ورق بازی کنیم؟ درست چهار نفریم. (تترف به پرچی خین نگاه میکند و لبخند می زند.) همانطور که گفתי، حالش را نداری؟ پس خدا حافظ. (به طرف تترف می رود، ادای بالا انداختن يك لیوان مشروب را در می آورد.)
می آئی برویم؟

تترف نه:

(پرچی خین با نا آهیدی دستش را تکان میدهد و بیرون می رود. سکوت. قطعه ای که تاتیانا می نوازد به وضوح شنیده میشود. پیوتر که بر روی نیمکت لمیده به آهنگ گوش می کند و آن را با سوت می زند. تترف بر سر می خیزد و در اتفاق راه می رود. در راه يك سطل یا يك گودکش سماور با سر و صدا به زمین می افتد. و صدای ایتپانپدا به گوش میرسد)

که میگوید، «کی گذاشت تو بیانی تو؟»

تاتیانا (در حال نواختن) تعجب میکنم نیل چرا نمی آید.

پیوتر هیچکس نمی آید.

تاتیانا تو منتظر یلنا هستی؟

پیوتر نه، منتظر هر کس که بیاید.

تترف هیچکس نمی آید ترا به بیند.

تاتیانا تو همیشه گرفته ای.

تترف هیچکس نمی آید. چون چیزی نداری به کسی بدهی.

پیوتر چنین گفت ترنتی پیامبر.

تترف (با اصرار) تا بحال هیچ به مغزت خطور کرده که همان آدم

قدیمی، آن پرنده بازخرف روحاً و جسماً سالم است؟ در حالی

که شما دو نفر که در آستانه زندگی هستید نیمه زنده اید.

پیوتر و شما؟ به چه چیز خود مینازید.

تاتیانا (از روی چارپایه پشت پیانو برمی خیزد) آه... بس کنید. همان

حرفهای همیشگی شما که خودتان میدانید قبلاً هم راجع به

این موضوع حرف زده اید.

پیوتر من سبک شما را دوست دارم ترنتی خریسانفویچ و نقشی را

که بازی میکنید آن را هم دوست دارم، نقش قاضی ما شدن.

ولی چرا این نقش را انتخاب کرده اید؟ همیشه طوری حرف

میزنید که انگار دارید برای ما مراسم تدفین اجرا میکنید.

تترف آدمی مثل من نمی آید مراسم تدفین اجرا کند.

پیوتر موضوع این نیست. چیزی که من میخواستم بگویم اینست که

شما از ما بیزارید .

تترف

خیلی هم زیاد.

صراحت قابل ستایشی است. متشکرم.

پیوتر

(پولیا وارد میشود.)

خوش آمدید .

تترف

برای چه ؟

پولیا

برای شنیدن این بدو بپراهها.

قاتیانا

واقعیتها .

تترف

میخواهم به تاتر بروم. کسی با من نمی آید ؟

پولیا

من می آیم .

تترف

امشب چه نمایش میدهند ؟

پیوتر

جوان دوم. شما نمی آئید تاتیانا و اسیلیو و نا ؟

پولیا

نه من امسال زمستان به تاتر نمیروم . از تاتر خسته شده ام .

قاتیانا

دیگر تحمل دیدن این نمایشنامه های احساساتی با آن تیر اندازبها،

داد و فریادها و گریه زاری هایش را ندارم . (تترف با یکی از

انگشتانش یکی از کلیدهای پیانورا به صدا درمی آورد و نوای غم -

انگیزی از آن برمی خیزد.) همه اینها دروغ است. زندگی ، مردم

را بی سروصدا درهم می پیچد. بی آنکه اشکی ریخته شود. و

بی آنکه آدم متوجه شود.

(با ترفروئی) آنها درد و رنج عشق را به صورت داستان در -

پیوتر

می آورند ولی هیچکس به سرگذشت انسانی که در میان خواستن

و وظیفه دارد خورد میشود کمترین توجهی نمیکند.

پولیا (تترف لبخندی میزند و نواهای پمرا به صدا درمی آورد)
(شرمگینانه لبخند میزند) من دیوانه تاترم. اگر بدانید
نمایشنامه دون سزار دو بازان^۱ اصیل زاده اسپانیائی چقدر
عالی است! او قهرمان مورد علاقه من است.

تترف من مثل او هستم؟

پولیا خدا نکند. کوچکترین شباهتی به او نداری.

تترف (زیر لب میخندد) حیف!

تاتیانا عشق بازی بازیگرها روی صحنه حال مرا بهم میزند. این جور
عشق بازی اصلاً شباهتی با زندگی واقعی ندارد. اصلاً و ابداً.

پولیا ترنتی خریسانف و بیچ من دارم می روم. شما هم می آید؟

تترف (از نواختن پیانو دست میکشد) حالا که گفتید من به آن بزرگزاده

اسپانیائی شباهتی ندارم پس من هم نمی آیم.

(پولیا خنده کنان بیرون می رود.)

پیوتر (به رفتن وی خیره می شود) اصیل زاده برای او چه معنائی دارد؟

تترف او در وجود اصیل زاده يك چیز کامل می بیند.

تاتیانا لباسهای زیبای اصیل زاده را دوست دارد.

تترف و سرخوشی او را. آدمهای خوب همیشه شادند. ولی آدمهای

فرومایه کمتر اینطورند. پیوتر.

پیوتر پس طبق نظر خودت تو باید فرومایه ترین آدم روی زمین

باشی.

تترف (دوباره نواهای زیبائی از پیانو در می آورد) من فقط يك میخواره ام.

می دانی توی این روسیه ما چرا این همه میخواره داریم؟

می خوارگی زندگی را آسان تر میکند. ماروسها عاشق

میخوارگی هستیم. از نو آوران و مردمان با شهامت متنفریم ولی می‌خواه‌ها را دوست داریم، شاید به این خاطر باشد که دوست داشتن چیزهای حقیر و بی‌ارزش آسان‌تر از دوست داشتن چیزهای بزرگ و خوب است.

پیوتر (در اتاق راه می‌رود.) «روسیه‌ما! چه عبارت عجیبی! واقعاً روسیه مال ماست؟ مال من؟ مال تو؟ «ما» که هستیم؟ چه - کاره‌ایم؟

تترف (میخواند) ما پرندگان آزادی و سبک‌بالی‌ها...

تاتیانا به خاطر خدا ترنتی خریسانفویچ از پیا نوزدن دست بردارید.

صدایش مثل زنگ ناقوس تشییع‌جنانه است!

تترف (ادامه می‌دهد) چیزی می‌زنم که با روحیه‌ام هماهنگی دارد.

(تاتیانا به راهرو می‌رود.)

پیوتر (متفکرانه) بس کنید. این آهنگ‌زدن شما آدم را واقعاً کلافه

میکند... وقتی يك انگلیسی یا يك فرانسوی می‌گوید

«انگلستان» یا «فرانسه» به نظرم میرسد که این کلمات دارای

معانی حقیقی، درست و قابل‌درکی هستند. ولی وقتی من می‌گویم

روسیه این کلمه برایم اصلاً معنایی ندارد. ابدأ نمیتوانم آن را به

درستی معنی کنم. (مکت. تترف به نواختن ادامه می‌دهد.) کلمات

زیادی هستند که از روی عادت آنها را به کار می‌بریم بی‌آنکه

به‌کنه معنی‌شان پی‌برده باشیم مثل کلمه «زندگی». «زندگی

من!»... در پشت این دو کلمه چه معنی‌هایی نهفته است؟

۱- بیتی از شعر زندانی پوشکین. مترجم روسی.

(اوبا سکوت در اتاق راه می‌رود. تترف درحالی‌که بالبخند سردی پیوتر را نگاه می‌کند به آرامی کلیدهای پیانورا به صدادر می‌آورد. نواهای غم‌انگیزاتاق را پرمی‌کند.) کدام عامل شیطانی وادارم کرد به شورش دانشجویان به پیوندم؟ من برای تحصیل به دانشگاه رفتم... و تنها کارم هم همین بود... ترا به خدا دست از این دنگ‌دنگ بردار!... من کاملاً بی‌خبر بودم که دستگاه از خواندن حقوق روم محروم می‌کند. راستش را بخواهید کاملاً بی‌خبر بودم. ولی از نفوذ رفقایم خبر داشتم و به آن تن‌دادم. به این ترتیب دو سال از زندگی‌ام به هدر رفت. این چیزی است که به آن می‌گوییم زور. زوری که بر من اعمال کردند، می‌توانید آن را انکار کنید؟ آرزو داشتم تحصیلم را تمام کنم، و کیل بشوم، شغلی پیدا کنم، راجع به زندگی چیزی بخوانم و مطالعه کنم - خلاصه زندگی کنم!

تترف (باطنه) برای شادی پدر و مادر، به نفع کلیسا و دولت و مثل یک خدمتگزار حقیر جامعه.

پیوتر جامعه؟ این همان چیزی است که من از آن متنفرم. جامعه خواسته‌ها یش را بر فرد تحمیل می‌کند بی آنکه به فرد مجال بدهد بطور طبیعی و بی‌مانع ترقی کند. جامعه در وجود دوستانم به من نداد: «انسان باید پیش از هر چیز موجودی اجتماعی باشد.» خوب من هم سعی کردم موجودی اجتماعی باشم، لعنت بر آنها! من آرزو ندارم و مجبور هم نیستم که به خواست‌های اجتماع گردن بگذارم! من یک فرد هستم و یک فرد باید آزاد باشد. می‌گویم

از آن بیانوزدن لعنتی دست بردار!
تترف من هم باتو موافقم ای بورژوازی بسیار شریفی که اشتباهی خواستی
موجود اجتماعی خوبی باشی آنهم برای چقدر؟ نیم ساعت؟
(سروصدا از راهرو بلند می شود.)

پیوتر (خشمکین) شورش را در نیاورید!
تترف با نگاهی تمسخر آمیز به پیوتر، به بیانوزدن ادامه می دهد. نیل،
یلنا، شیشکین، تسوتایوا و لحظه ای بعد تاتیانا وارد می شود.)

یلنا این صدای ناقوس عزا برای چیست؟ عصر بخیر لندهور. عصر
بخیر آقای وکیل - یا بهتر بگویم وکیل آینده. شماها اینجا
چکار میکنید؟

پیوتر (با اخم) چرند و پرند میگوئیم.
تترف ومن دارم ناقوس مرگ کسی را می نوازم که پیش از سر آمدن
حیات بدرود زندگی گفته است.

نیل (به تترف) ممکن است يك کاری برایم بکنید؟ (بیخ گوشش
چیزی می گوید. تترف سر تکان می دهد.)

تسوتایوا تمرین بسیار جالبی بود، خیلی جالب .
یلنا آقای وکیل کاش میدیدید امشب ستوان یکف چطور با من
میلا سید!

شیشکین یکف خراست .
پیوتر چی باعث شده فکر کنید من به این که چه کسی با شما لاس میزند
اهمیتی میدهم؟

یلنا اوه عزیزم نمی دانستم تو اینقدر بی حوصله ئی.

تسو تایوا پیوترواسلیویچ همیشه بی حوصله است .
شیشکین اخلاقش همین است .
یلنا تاتیانا شما هم همان حال همیشگی تان را دارید؟ گرفته مثل شبهای
پائیزی ؟
تاتیانا بله همین طور است .
یلنا من همیشه احساس شادی میکنم - چرا من همیشه شادم؟
نیل جوابی ندارم . خود منم همیشه شادم .
تسو تایوا من هم همینطورم .
شیشکین من همیشه شاد نیستم ولی ...
تاتیانا ... همیشه هستی .
یلنا منظور تان خوشمزگی کردن بود تانیا؟ خوش به حالت! لندهور
به من بگو به بینم چرا من همیشه اینقدر شادم؟
تترف آه تو ای تجسم بیهودگی .
یلنا یعنی چه؟ بسیار خوب من این کلمات را دفعه دیگر که با من
عشق بازی میکنی به یاد میآورم !
نیل بدم نمیآید چیزی بخورم . چند دقیقه دیگر باید بروم سر کار .
تسو تایوا تمام شب را کار میکنی؟ بیچاره!
نیل تمام شب و تمام روز . بیست و چهار ساعت . بهتر است بروم
آشپزخانه به استپانیدا سلامی عرض کنم .
تاتیانا به او میگویم به تو غذا بدهد (با نیل بیرون می رود).
تترف (به یلنا) به بینم خانم جوان تو هم فکر میکنی که عاشقت
شده ام؟

یلنا بله که شده‌ای بی‌حیا! بله که شده‌ای لندهور کله شق. شده‌ای،
شده‌ای!

تترف (به او پشت میکند) باشد. برایم ضرری ندارد. یک‌وقتی، یکجا
عاشق دو دختر و یک زن شوهر دار بودم.

یلنا (نهدید آمیز به سوی دی‌میرود) خوب چطور شد؟

تترف هیچ. افسوس که همه‌اش بیخودی بود!

یلنا (نجواکنان به طرف پیوتر سرتکان میدهد) بین شما دو نفر چه گذشته
است؟ (تترف می‌خندد آنان به آرامی باهم صحبت میکنند.)

شیشکین (به پیوتر) می‌توانی برای سه چهار روز یک روبل به من قرض
بدهی؟ چکمه‌هایم پاره شده‌اند.

پیوتر بگیر. قبلاً هم هفت روبل بدهکار بودی.

شیشکین فراموش نکرده‌ام.

تسوتایوا پیوتر واسیلیویچ چرا در نمایش‌های ما شرکت نمی‌کنی؟

پیوتر نمی‌توانم بازی کنم.

شیشکین فکر می‌کنی که ما می‌توانیم؟

تسوتایوا دست کم می‌توانستی در تمرین‌ها شرکت کنی. سربازها واقعاً

دوست داشتنی‌اند. یکی از آنها اسمش شیر کف^۱ است. آنقدر

خنده دارست که حد ندارد. چقدر شیرین و چقدر پاک و چه

خجولانه لبخند می‌زند. چقدر دوست داشتنی و درعین حال ابله

است.

پیوتر (از گوشه چشم به یلنا نگاه میکند) پی‌بردن به اینکه تو چطوری

می‌توانی در يك آدم ابله چیزهای جالبی پیدا کنی برای من
دشوار است!

شیشکین فقط شیر کف ابله نیست...

پیوتر من شك ندارم که همه این جمع همانطوری هستند.

تسوتایوا چطور می‌توانی همچو چیزی را بگوئی؟ چه چیزی اینقدر بد
پله‌ات کرده؟ این همان چیزی نیست که تو خودت اسمش را
گذاشتی حالت اشرافی؟

تترف (ناگهان با صدای بلند) من نمی‌توانم نسبت به دیگران دلسوز
باشم.

یلنا هیس.

پیوتر همانطور که میدانید من یکی از افراد طبقه متوسط هستم.

شیشکین که باعث میشود نقطه نظرت نسبت به توده مردم مشکل‌تر
فهمیده شود.

تترف هرگز کسی به من رحم نکرده.

یلنا (زیر لب) ولی تو باید بجای بدی نیکی کنی.

تترف من چیزی ندارم که نیکی کنم.

یلنا اینقدر بلند حرف نزید.

پیوتر (به آنچه که تترف و یلنا می‌گویند گوش میدهد) چرا تظاهر میکنید،
نسبت به توده مردم احساس همدردی میکنید؟

تسوتایوا تظاهر نمی‌کنیم. هرچه داریم با آنها قسمت می‌کنیم.

شیشکین اینطوری هم نیست. مافقط از این که با آنها هستیم لذت می‌بریم.

آنها بی‌پیرایه‌اند. توی وجودشان يك چیز سالمی به چشم

میخورد، مثل هوای توی جنگل. کرم کتاب‌هایی مثل ما باید
هر از گاهی ریه‌های خود را با هوای تازه پر کنند.

پیوتر (با اصرار آزرده‌گی خود را فرو میخورد) شماها دوست دارید
خودتان را گول بزنید. يك كاسه‌ئی زیر نیم کاسه هست که برای
این سربازها خود شیرینی می‌کنید. اگر رك و راست بودن من
شماها را ناراحت نمی‌کند باید بگویم که کارت‌ان بیهوده است.
جستجو کردن هوای تازه از میان سربازها
بیخشید . . .

تسوتایوا ما فقط برای سربازها نمایش نمی‌دهیم، توی ایستگاه راه آهن
هم برنامه اجرا می‌کنیم.

پیوتر چه فرقی می‌کند. آنچه من می‌گویم اینست که وقتی سعی می‌کنید
با آن هیاهوها و گزافه‌گوئی‌هایتان کار بزرگی بکنید، خودتان
را گول می‌زنید. خودتان را مجاب می‌کنید که دارید به پیشرفت
فرد كمك می‌کنید. این خود فریبی است. فردا يك افسرو یا يك
سرکارگر چنان مشت‌بی‌چانه «فرد» شما می‌کوبد که همه چیز
از کله‌اش می‌پرد. البته اگر واقعاً چیزی توی مخش فرو کرده
باشید .

تسوتایوا آدم وقتی این حرفها را از شما می‌شنود پاك دل‌سرد میشود.
شیشکین (افرده) و خیلی هم ناامید. این اولین باری نیست که این حرفها
را از تو می‌شنوم و هر بار هم به آنها بی‌توجه‌تر می‌شوم. یکی از
همین روزها من و تومی نشینیم درست و حسابی و برای همیشه
حرفهایمان را به همدیگر می‌زنیم.

پیوتر (باصدائی کشیده و استهزاء آمیز) داری من را می ترسانی . من مرده این حرفها هستم.

یلنا (با حرارت) چه چیزی ترا به این روز انداخته؟ (به دیگران) چرا می خواهد مردم فکر کنند که او حیوان است.

پیوتر پس من صرفاً تظاهر میکنم؟

تسوتایوا آره واقعاً تظاهر می کنی. توسعی میکنی با دیگران فرق داشته باشی. مردها سعی میکنند جلوروی زنها خودشان را با دیگران متفاوت جلوه بدهند. بعضی ها تظاهر به بدبینی میکنند. و یکعده هم خودشان را شیطان صفت جلوه میدهند. ولی اینها واقعاً آدم های بیکاره ئی هستند.

تترف موجزو زیبا. خیلی خوب گفتی.
تسوتایوا شاید انتظار داری که از تو تعریف کنند. باید خیلی صبر کنی. من ترا خیلی خوب میشناسم.

تترف که از آنچه من درباره خودم میدانم بیشتر است. راستی اگر شما اینقدر دانا هستید شاید این مطلب را هم بدانید: انسان باید بدی را با نیکی پاسخ بدهد؟ به عبارت دیگر فکر میکنید بدی و خوبی ارزش یکسانی دارند.؟

تسوتایوا همیشه مطالب را متناقض میکند.

شیشکین صبر کن حرفش را قطع نکن. سؤال بسیار جالبی است. من به سهم خودم حاضرم همیشه به حرف های تترف گوش بدهم. به او فرصت بدهید. مطمئناً ذره ئی از حقیقت را توی کله شما فرو میکند. بیشتر ماها دارای افکار بسیار پیش پا افتاده ای

هستیم که مثل سکه‌های قدیمی، زنگ‌زده و کهنه‌اند.

پیوتر شما خیلی بلند نظرید. همه را با خودتان قیاس میکنید.

شیشکین بس کنید. بس کنید. چرا ما نباید با حقیقت روبرو شویم. حتی

در موارد جزئی هم باید صادق باشیم. من به سهم خودم صادقانه

اعتراف میکنم که هرگز عقیده تازه‌ئی ابراز نکرده‌ام و چقدر

آرزوی این کار را دارم.

تترف شما همین الان این کار را کردید.

شیشکین (با شتاب) چه عقیده‌ئی. منظورت همان حرفهاست؟

تترف بله همین حالا عقیده‌ئی ابراز کردی ولی میگذازم خودت حلس

بزنی .

شیشکین اتفاقی از دهنم پرید .

تترف آدم نمیتواند از روی عمد مبتکر باشد من این را امتحان

کرده‌ام .

یلنا بگذارید به بینم، تودر باره خوبی و بدی چه داری که بگوئی؟

مفتش .

شیشکین بیائید موضوع را از نظر فلسفی بررسی کنیم.

تترف (حالتی به خود میگردد) ای اشرف مخلوقات! وقتی که میگوید

باید جواب بدی را با خوبی داد سخت در اشتباهید . بدی

صفتی است که با آن زاده میشوید بنابراین بسیار کم ارزش

است. خوبی چیزی است که به بهای چنان گرانی به دستش

میآورد که از هر چیز روی زمین بسیار کمیاب تر ، عزیزتر و

دوست داشتنی تر است. از اینجاست نتیجه می گیریم که پاسخ بدی

را با خوبی دادن بی فایده و بی معنی است. جواب خوبی را فقط باید با خوبی داد. اگر نمی خواهید غریزه يك رباخوار را در دیگران پرورش دهید هرگز نباید بیش از آنچه می گیرید بپردازید. انسان موجودی است حریص. اگر يك بار بیشتر از حق خودش گرفت از آن به بعد بیشتر و بیشتر طلب میکند. و در ضمن نباید کمتر از حقش هم به او داد چون اگر او را گول بسزینید (بدانید که انسان ضرر داهرگز فراموش نمی کند) کوس و رشکستگی شما راهمه جا خواهدزد. همه ی احترامی را که نسبت به شما دارد فراموش میکند و دفعه بعد علیرغم حسن شهرتی که به دست آورده اید، صدقه کف دستان می گذارد. برادرها موقع خوبی کردن در عوض این کار، دقت کنید، چون توی دنیا شقی تر و بدکارتر از کسی که به همسایه اش صدقه میدهد وجود ندارد. ولی وقتی به شما بدی کردند آنرا چند برابر تلافی کنید. در پاسخ بدی بی که همسایه تان به شما روا میدارد از سنگدلی کوتاهی نکنید. اگر از کسی تکه بی نان درخواست کردید و او تکه سنگی در دست شما گذاشت، کوهی را سرش خراب کنید. (تترف سخنان خود را به آرامی آغاز میکند ولی هرچه بیشتر حرف میزند جدی تر میشود، و سخنانش را با حرارت و تأکید بر روی کلمات پایان میدهد. وقتی حرفش تمام میشود با قدمهای سنگین به کناری میرود. هیچکس حرفی نمیزند همه از وقوف بر درستی و اهمیت سخنان او احساس ناراحتی میکنند.)

(به آرامی) . حتماً مردم سخت آزرده ات کرده اند .

یلنا

تترف (بوزخندی میزند) بله ولی امیدوارم بزودی عذابشان بدهم و یا کس دیگری این کار را برایم بکند.

نیل (وارد می شود درحالی که کاسه ئی در یک دست و تکه نانی در دست دیگر دارد. همانطور که صحبت می کند چشم به کاسه ذارد و هواظب است که محتویات آن را نریزد. تاتیانا پشت سر او وارد می شود.)

تاتیانا این عادت بدی است که در باره هر موضوع بی اهمیتی مثل باران، انگشت بریده، یا چراغ خوراک پزی فلسفه بافی میکنید. هر وقت می شنوم که فلسفه درباره امور بسیار جزئی وقت را تلف می کند به این فکر می افتم که مطالعه برای مردم چه ضررهای فراوانی دارد.

تاتیانا نیل تو خیلی بی ادبی!

نیل (پشت میز می نشیند و سرگرم خوردن می شود) واقعبی ادبم؟ اگر کسل شده ای می توانی يك کاری بکنی. کسی که کار میکنند دیگر وقتی برای کسالت ندارد. اگر از زندگی توی شهر خسته شده ای برو ده وبه بچه های آنجا درس بده یا برای تحصیل برو مسکو.

یلنا خوش بحالت نیل پس این بیچاره را هم سرزنش کن (به تترف اشاره می کند)

نیل (به او چپ چپ نگاه می کند) يك نمونه دیگر، هر اکلیتوس ثانی.

تترف اگر بدت نمی آید يك سویفت دیگر.

نیل از سر تو زیاد است.

پیوتر خیلی خیلی هم زیاد است.

تترف حیف، دوست داشتم به من بگویند سویفت.

- توتایوا همه‌اش همین ؟
- نیل (بی آنکه چشم از کاسه‌اش بردارد) بیا عصبانی نشو. راستی پولیا اینجا بود؟ کجا رفته؟
- تاتیانا به تئاتر. چه کارش داشتی؟
- نیل هیچی، فقط پرسیدم.
- تاتیانا با او کاری داری؟
- نیل نه الان نه. ولی بطور کلی من اا همیشه می‌خواهمش او. مرده شور همه چیزها را پیدا چه دارم می‌گوییم؟ (همه غیر از تاتیانا لبخند می‌زنند).
- تاتیانا (با پافشاری) برای چه می‌خواهیش؟
- یلنا (نیل بی آنکه به او پاسخ بدهد به خوردن مشغول می‌شود).
- یلنا (به سرعت به تاتیانا) برای چه سرزنت می‌کردی؟ بگو به بینم.
- توتایوا آه بله باید جالب باشد.
- شیشکین من روش سرزنتش کردنش را دوست دارم.
- پیوتر و من روش خوردنش را.
- نیل هر کاری بکنم خوب انجامش می‌دهم.
- یلنا تاتیا بیا به ما بگو.
- تاتیانا نمی‌خواهم.
- توتایوا او هیچوقت نمی‌خواهد کاری بکند.
- تاتیانا تواز کجا میدانی؟ شاید من خیلی دلم بخواد که که بمیرم.
- توتایوا آخ چه وحشتناک .

یلنا اوه... من نمی توانم گفتگو در باره مرگ را تحمل کنم.

نیل تا وقتی که نمردی چه جوری میتوانی در باره مرگ فکر کنی.

تترف این برای تو فلسفه واقعی است.

یلنا بیائید برویم به اتاق من. س. اور تا حالا جوش آمده.

شیشکین گل گفتی. یک فنجان چای و چیزی هم که با آن بخوریم. هان؟

یلنا البته.

شیشکین (به نیل اشاره می کند) با دیدن او خیلی حسودیم شده. چه گناهکاری هستیم.

نیل دیگر چیزی باقی نمانده که موجب حسادت بشود. همه اش را خوردم. من هم می آیم. یکی دو ساعت وقت آزاد دارم.

تاتیانا بهترینست پیش از رفتن به سرکار، یک چرت بخوابی؟

نیل نه، نمی خواهم.

یلنا پیوتر واسیلیویچ شما هم می آئید؟

پیوتر اگر اجازه بفرمائید.

یلنا با کمال میل، بازویتان را به من بدهید.

تسوتایوا یک زوج شدند. نیل واسیلیویچ شما هم بامن بیائید.

شیشکین (به تاتیانا) و تو هم با من.

تترف میگویند توی دنیا زن بیشتر از مرد است ولی من با آنکه توی اغلب شهرهای این کشور زندگی کرده ام اما هرگز زنی سهم من نشده.

یلنا (خنده کنان به سوی در می رود و می خواند) آلسون آنفان دولا - پاتر... ی!

۱- برویم فرزندان میهن.

شیشکین

(از پشت پیوتر را هل می دهد) تندتر برو آنفان دو لا پاتری.

(با سرو صدا بیرون می روند. می خوالند و می خندند. برای چند ثانیه اتاق خالی می شود. سپس در اتاق بسمتوف باز می شود و آکولینا ایوانونا بیرون می آید. خمیازه می کشد و چراغ را خاموش می کند. از درون اتاق صدای دعا خواندن پیر مرد به گوش می رسد. پیر زن در تاریکی وقتی می خواهد به اتاقش برگردد به صندلی ها می خورد و سکندری می رود)

پرده دوم

همان صحنه

ظهر يك روز پائیزی. بسمنوف پشت میز نشسته است. تاتیانا آهسته و آرام در اتاق راه می‌رود. پیوتر در زیر تاق نمای میان دو اتاق ایستاده و از پنجره به بیرون خیره شده.

بسمنوف فرزندهای دل‌بندم درست يك ساعت تمام است که من دارم
برایتان حرف می‌زنم ولی گویا حرف‌های من به دلتان نمی‌نشیند.
یکی از شماها پشتش را به من کرده آن یکی دیگر هم مثل کلاغ
روی پرچین جلو و عقب می‌رود.

تاتیانا من می‌نشینم. (می‌نشیند)

پیوتر (به سوی پدرش برمی‌گردد) رك و پوست کنده بگوئید از ماچی
می‌خواهید؟

بسمنوف می‌خواهم بدانم چه جور آدم‌هایی هستید. مثلاً تو پیوتر می‌خواهم بدانم تو چطور آدمی هستی.

پیوتر کمی صبر کن. بزودی می‌فهمی. خواهی دید و خواهی فهمید. ولی اول بگذار تحصیلاتم را تمام کنم.

بسمنوف هو.....م تحصیلات. خوب بفرمائید تحصیل کنید. ولی نمی‌کنید. وقت را با کز کردن در این گوشه و آن گوشه و منفی بافی می‌گذرانید. فقط یاد گرفته‌ای سرت را بالا بردن و ولی رفتار متناسب را یاد نگرفته‌ای. از دانشگاه بیرون انداختند. فکر میکنی غیر عادلانه بود؟ نه اصلاً. دانشجو فقط دانشجویست و به او مربوط نیست که در باره چگونگی امور قضاوت کند. اگر قرار می‌شد هر جوانک بی‌سروپائی از خودش قانون وضع کند که همه چیز به هم می‌ریخت و توی این دنیا دیگر جایی برای آدم‌های عاقل و فهمیده باقی نمی‌ماند. اول باید چیز یاد بگیری، وقتی در شغلت ورزیده شدی آنوقت برای انتقاد کردن وقت بسیار است. تا آن موقع همه حق دارند انتقادهایت را به هیچ بگیرند. این‌ها را برای این نمی‌گویم که از تو عیبجویی کنم، این حرف‌ها را از ته قلب می‌زنم. چون تو پسر منی، گوشت تن منی. من این حرف‌ها را به نیل نمی‌گویم. گرچه خدا میداند که چندبار نصیحتش کردم. درست است که او پسر خوانده من است ولی توی رگهایش خون دیگری جریان دارد. او از من نیست و هرچه هم بزرگتر میشود شباهتش به من کمتر میشود. می‌بینم خودش را آماده میکند تا يك رقاص یا

بازیگر و چیزی به بدی همینها بشود. حتی ممکن است
سوسیالیست بشود. خوب بگذار بشود چشمش هم کور.

آکولینا (به درون سرمی کند و با صدائی افتاده و شکایت آمیز) پدر هنوز
وقت ناهار نشده؟

بسنوف (به درستی) از اینجا برو بیرون. جایی که به تو نیامده قصولی نکن.

(آکولینا ایوانونا در رامی بندد. تاتیانا سرزنش باره پدرش می نگرد.
برمی خیزد و دوباره شروع به قدم زدن در اتاق می کند) می بینی مادر
بیچاره ات يك لحظه هم آرامش ندارد. همیشه مواظب است.
از ترس دارد می میرد که مبادا من احساسات شماها را جریحه
دار کنم. ولی شماها احساسات من را به سختی جریحه دار
کرده اید. توی خانه ی خودم پاورچین پاورچین راه میروم. مثل
اینکه خرده شیشه توی خانه ریخته اند. رفقای قدیمی ام دیگر به
دیدنم نمی آیند. آنها میگویند. بچه هایت را نباید اینطوری تربیت
کنی. مامی ترسیم که در آینده به آدمهای ساده ثنی مثل ماها بخندند. و
شماها چندین بار به آنها خندیده اید و شرمندهام کرده اید. همه
دوستان تر کم کرده اند. مثل اینکه بچه های تحصیل کرده مرض
طاعون دارند. شما کوچکترین توجهی به پدرتان نمی کنید.
هرگز کلمه ئی از روی مهربانی به او نمی گوئید.
هیچوقت نمی گوئید توی کله تان چه میگذرد.
هیچوقت از نقشه هاتان با او حرفی نمی زنید. من برای شماها
حکم يك غریبه را دارم. با این همه من شماها را دوست دارم.
بله دوست دارم. می دانید دوست داشتن کسی یعنی چه؟ آنها

تورا از دانشکده بیرون انداختند و رنجش را من کشیدم .
 تاتیانا بی هیچ دلیل عاقلانه‌ئی توی خانه مانده و پیردختری شده
 و من از این کار سخت عصبانی‌ام ، حتی نمیدانم جواب مردم
 را چه بدهم . مگر تاتیانا از دخترهائی که شوهر کردند و دخترهای
 دیگر چه کم دارد؟ من می‌خواهم تو را يك مرد به بینم نه يك
 محصل . به پسر فیلیپ نازاروف نگاه کن تحصیلاتش را تمام
 کرد و با دختر جهیزیه داری ازدواج کرد ، سالیانه دوهزار روبل
 حقوق میگیرد و نزدیک است به نمایندگی انجمن شهر انتخابش
 کنند .

پیوتر من هم به زودی ازدواج میکنم .

بسمنوف آه شکی ندارم . تو حاضری همین فردا هم ازدواج کنی . ولی
 باکی میخواهی ازدواج کنی؟ با يك بیوه ، يك زن سبکسر و
 بی بندوبار .

پیوتر (از کوره در می‌رود) توحق نداری يك همچین اسمهائی روی
 او بگذاری .

بسمنوف به او چه بگویم؟ يك بیوه؟ یا يك زن بی بندوبار؟

تاتیانا خواهش میکنم پدر . آه - خواهش میکنم . پیوتر یا برو بیرون
 یا ساکت شو . من حرفی نمیزنم پس تو چرا جلو خودت را
 نمی‌گیری؟ من که سردر نمی‌آورم . پدر وقتی تو حرف می‌زنی
 بنظرم میرسد که درست می‌گوئی . مسلم است که درست می‌گوئی ،
 در این شکی ندارم . ولی آنچه که به نظر تو درست می‌آید در نظر

ما درست نیست. برای من و پیوتر. متوجه این نیستی؟ ما نظرات مخصوص به خودمان داریم. صبر کن پدر عصبانی نشو. هم ما درست می گوئیم، هم شما.

بسمنوف (ازجا می برد) دروغست! تنها یکی از ما درست میگوید. من درست می گویم! چطور ممکن است شماها درست بگوئید؟ به من نشان بده! برایم ثابت کن!

پیوتر داد نزن پدر. من هم همین را میگویم. شما درست می گوئید. ولی آنطور که شما قضایا را می بینید برای ما خیلی تنگ نظرانه است. همانطور که لباس ها برایمان کوچک میشوند، این نقطه- نظرها هم برای ما غیر قابل قبول میشوند. نظرهای شما ما را خفه میکند، به پستی مان می کشاند. روش زندگانی شما به درد ما نمی خورد.

بسمنوف بدرد نمی خورد؟ فکر میکنید شما کی هستید. آه بله شما تحصیل کرده اید. درحالی که من؟ يك احمقم. شماها - تاتیانا اینطور نیست پدر.

بسمنوف بله همین است. دوستهای شماها می ریزند اینجا. خانه آنقدر شلوغ میشود که آدم شب نمی تواند بخوابد. (به پیوتر) توری پله ها جلوی چشم من به آن هر جایی چشمک می زنی (به تاتیانا) چنان تقلا میکنی که انگار داری آخرین دوستت را از دست می دهی. من و مادرت را پرت کردی يك گوشه.

آکولینا (یکبار به اتاق وارد می شود و بطور رقت انگیزی گریه می کند) آه... عزیزهای من مثل اینکه من - تو که شوهرم هستی من

هیچ وقت شکایتی کرده‌ام؟ اگر تو دعوا راه نیندازی من می‌توانم يك گوشه باتوی يك انبار زندگی کنم. عزیزان من اینقدر به هم نپرید. اینقدر نه، خواهش می‌کنم، اینقدر نه.

(اورا با دستی می‌گیرد و با دست دیگری ت می‌کند) از اینجا برو بیرون پیرزن. آنها احتیاجی به تو ندارند. به هیچ‌کدام از ما احتیاجی ندارند. ما در برابرشان خیلی کودنیم. ما از قماش آنها نیستیم.

بسمنوف

(غرغر کنان) چه وحشتناک، چه زشت.

تاتیانا

(رنک پریده و نا امید) مگر نمی‌فهمی پدر؟ این حرف‌ها به طرز وحشتناکی احمقانه است. کاملاً ناگهانی و بی‌مقدمه.

پیوتر

ناگهانی؟ آه... نه... ناگهانی نه. من سالهاست با این مسأله دست به یقه‌ام.

بسمنوف

پیوتر بگذار به راه خودش برود. با او بحث نکن. تاتیانا بحال پدرت رحم کن!

آکولینا

احمق؟ او... نه. تو ابلهی احمق نیستی. غم‌انگیز است. ناگهان - پدر و فرزندان - هر دو درست می‌گویند. حیوانها، شما حیوانید.

بسمنوف

پیوتر از اتاق برو بیرون. پدر تو خودت را نگهدار. از تو خواهش می‌کنم.

تاتیانا

حیوانهای بیرحم. دارید به ما زور می‌گوئید. آخر به چه چیز خودتان اینقدر می‌نازید. تا حالا چه کاری کرده‌اید که اینقدر به خودتان مغرورید. اگر ما را بگوئید باز زندگی کرده‌ایم.

بسمنوف

کار کرده ایم. این خانه را ساخته ایم - آنهم برای شما. گناه کرده ایم - برای شما. بیش از آنچه که فکر کنید گناه کرده ایم همه برای شما.

پیوتر (فریاد کنان) هر گز به شما گفتیم این کارها را بکنید؟
آکولینا پیوتر بخاطر خدا - !

تاتیانا پیوتر از اتاق برو بیرون. من نمیتوانم تحمل کنم. دارم از حال میروم. (دریک صندلی دسته دار فرو می رود.)

بسمنوف آها! از حقیقت فرار میکنی! مثل جن از بسم الله. این صدای وجدان توست (نیل در را کاملاً باز می کند و در آستانه آن می ایستد تازه از کار آمده. صورتش کثیف است. گرد و غبار و دوده بر چهره اش نشسته. چکمه های کثیف و ساقه بلند پوشیده. نیم تنه ای کمر بند دار به بر کرده که از چرك و روغن برق می زند. هنگام صحبت کردن دستش را دراز میکند)

نیل بیست و دو کوپک بدهید بیرم برای ایزوشچیک (با ورود ناگهانی و صدای آرام او یکباره همگی از داد و بیداد دست بر می دارند و در سکوت به او خیره می شوند. او که متوجه تأثیر ورود خود بر آنجا شده مطلب را حدس می زند.)

نیل (با ابخندی سرزنش بسار) باز هم دعوا؟

بسمنوف (با بی ادبی فریاد می زند) احمق! فکر می کنی کجا هستی؟

نیل برای چه از من می پرسی کجا هستم؟

بسمنوف کلاحت! کلاحت را بردار!

آکولینا همین را کم داشتیم. با این لباس های کثیف وارد اتاق ناهار

خوری میشود! این دیگر تحمل کردنی نیست!
به من يك كمی پول بدهید زود باشید.

نیل

پیوتر (همان طور که پول را به وی می‌دهد چنین زمزمه می‌کند) تامی توانی
زود برگرد.

نیل به كمك من احتیاج داری؟ وضع خرابست؟ يك دقیقه دیگر
اینجا هستم.

بسنوف این هم يك نفر دیگر که همه‌اش شل کن سفت کن در می‌آورد
و افکار دیوانه‌واری در سردارد. توی دنیا کسی نیست به او
احترام بگذارد. با تو هستم نیل!

آکولینا (صدای او را تقلید می‌کند) کسی نیست. آدم شلوغی است. فقط
شلوغ می‌کند. بدوتایانا برو...||... برو به استپانیدا بگو برای
ناهار حاضریم.

(تاتایانا بیرون می‌رود)

بسنوف (ادای خندیدن را در می‌آورد) و پیوتر را به کجا می‌فرستی؟ نه چ‌نه چ
ای پیرزن احمق! نمیدانی که اینها از دیوانگی نیست؟ علتش
اینست که من نگرانم-نگران اینها. این غیظ، این دردی که توی
دل دارم، و ادارم کرده اینطور فریاد بکشم. چرا تو همیشه
به دنبال سر‌آنهائی؟

آکولینا میدانم شوهرم، میدانم جریان از چه قرار است. ولی برایشان
متأسفم. من و تو پیر هستیم همینیم که هستیم تو و من. او خدا یا
خدایا ما دیگر به چه دردی می‌خوریم؟ دیگر کی به ما احتیاج
دارد؟ ولی آنها توی زندگی‌راه درازی در پیش دارند. چه

صدمه‌هایی خواهند دید . طفلك‌های بیچاره .

پیوتر من واقعا نمی‌دانم شما چرا اینقدر خودتان را ناراحت می‌کنید پدر . این فکر از سرتان بیرون نمی‌رود .

بسمنوف می‌ترسم ، از سال بعد می‌ترسم . سال‌های بد . همه چیز دارد متلاشی می‌شود ، همه چیز در حال شکستن و فرو ریختن است . زندگی در حال زیرورو شدن است . من برای تو می‌ترسم . چه می‌شد اگر ... ؟ وقت پیری چه کسی از ما حمایت می‌کند . تنها ترا داریم که از ما حمایت کنی . مواظب نیل باش - می‌بینی که چه جور آدمی است . تترف هم همینطور . او هم از همان قماش است . از آنها دوری کن . از ما متنفرند . مواظب باش .

پیوتر چرند است . برای من هیچ اتفاقی نمی‌افتد . يك مدت دیگر صبر می‌کنم بعد نامه‌ئی به دانشگاه می‌نویسم و تقاضای بخشش می‌کنم .

آکولینا این کار را زودتر بکن پیوتر تا خیال پدرت راحت بشود .
بسمنوف پیوتر وقتی تو اینطور حرف می‌زنی به تو ایمان پیدا می‌کنم - اینطور جدی و عاقلانه . بعد مطمئن می‌شوم که زندگی تو از زندگی من بدتر نمی‌شود . ولی در مواقع دیگر ...

پیوتر بیائید از این موضوع بگذریم . بارها و بارها درباره آن صحبت کرده ایم .

آکولینا خدا شماها را به راه راست بیاورد . من در این دنیا فقط شماها را دارم .

بسمنوف و بعد هم تاتیانا . باید از تدریس دست برداردا برایش چه فایده‌ئی

دارد؟ فقط خسته‌اش می‌کند.

پیوتر
او واقعا به يك استراحت احتیاج دارد. بله احتیاج دارد.
آکولینا
احتیاج دارد. بله احتیاج دارد.

نیل
(نیم تنه آبی رنگی به تن کرده ولی هنوز خود را نشسته) ناهار حاضر
است؟

(پیوتر با دیدن نیل به سرعت وارد راهرو می‌شود)

بسمنوف
قبل از اینکه غذا بخواهی بهتر است پوزه‌ات را بشوئی.

نیل
پوزه‌ی من زیاد هم بزرگ نیست - میتوانم در يك چشم بهم
زدن بشویمش، مثل گرگ گرسنه‌ام باد و باران و سرما و يك
موتور قدیمی خراب - دیشب را برایم مثل جهنم کردند. پاك
خسته شده‌ام. خیلی دلم می‌خواست کارفرما را روی آن موتور
بگذارم و توی آن هوای سرد حسابی گردش بدهم.

بسمنوف
کمی جلوی دهنت را نگهدار. تازگی‌ها متوجه شده‌ام که خیلی
بی‌پروا درباره کارفرما بحث صحبت می‌کنی. مواظب باش و گرنه
ممکن است اتفاقی بیفتد.

نیل
برای آنها اتفاقی نمی‌افتد.

آکولینا
پدر فکر آنها نبود، فکر تو بود.

نیل
آدبه فکر من.

بسمنوف
بله به فکر تو.

نیل
او هوم ...

بسمنوف
او هوم او هوم نکن به من گوش بده.

نیل
دارم گوش می‌دهم.

- بسمنوف** تو آدم خود پسندی هستی.
- نیل** خیلی وقت است اینطورم؟
- بسمنوف** خیلی هم زبان درازی.
- نیل** راستی؟ (زبانش را بیرون می آورد)
- آکولینا** (سرش را تکان می دهد) خجالت بکش، خجالت بکش. به بین زبانت را برای چه کسی بیرون آورده ای.
- بسمنوف** صبر کن مادر، حرف ما را قطع نکن. (آکولینا ایوانونا در حالیکه همچنان سر تکان می دهد بیرون می رود) تو آدم خیلی زرنگی هستی. می خواهم کمی با تو صحبت بکنم.
- نیل** بعد از ناهار؟
- بسمنوف** نه الان.
- نیل** نمی توانی تا بعد از ناهار صبر کنی؟ من واقعاً هم خسته ام و هم گرسنه و سرما تا مغز استخوانم نفوذ کرده. اگر مانعی ندارد باشد بعد. و تازه - در باره چه باید صحبت کرد؟ توقف دعوا راه می اندازی و من دوست ندارم با تو دعوا کنم. من ترجیح می دادم که تو را... خوب جلوی روی خودم بگو که دیگر تاب دیدن مرا نداری و منهم...
- بسمنوف** مرده شور ترکیبت را ببرد (به اتاق خودش می رود و در را پشت سر خود به هم می کوبد) نیل (زیر لب) خوب شد. من همنشین شیطان رابه تو ترجیح میدهم. (در اتاق قدم می زند و زیر لب آوازی رازمزه می کند. تاتیانا وارد می شود.) باز هم دعوا داشتید؟
- تاتیانا** نمی توانی تصورش را بکنی.

فیل چرا می توانم. يك صحنه زننده از يك نمايش خنده آور «نه اینجا و نه آنجا»

قاتیانا برای تو ساده است که اینطوری حرف بزنی. تومی دانی چطوری خودت در کنار بکشی.

فیل من همه این قبل و قالها را میگذارم کنار و همین روزها از شرشان خلاص میشوم. دارم دست و پا میکنم مکانیک انبار راه آهن بشوم. از بس هر شب پشت سرهم رانندگی قطارهای باربری را کرده ام دیگر مریض و خسته شده ام. باز اگر قطار سریع-السير مسافربری بود که مثل باد حرکت میکند خیلی فرق داشت. اما حالا با این وضع- این قطارهای باربری مثل حلزون می خزند و کسی غیر از آتش انداز با آدم نیست. مثل گنداب تیره و تار است. من دوست دارم میان مردم باشم.

قاتیانا و با این وجود می خواهی از ما دور بشوی؟

فیل من را ببخشید. هر کسی بود از شما دوری میکرد. من هیاهو، هیجان، کار و مردم ساده و با نشاط را دوست دارم. فکر می کنی که شما زندگی می کنید؟ شما به حاشیه زندگی چسبیده اید و به دلایلی که معلوم نیست یکسره آه و ناله میکنید. من نمی فهمم شما از دست چه کسی و برای چه ناراضی هستید؟

قاتیانا واقعاً؟

فیل بله واقعاً. وقتی آدم بد جووری خوابیده باشد غلٹی میزند و به طرف دیگر می خوابد. ولی وقتی زندگی به آدم تنگ می شود، کاری غیر از شکایت کردن ندارد چرا شما سعی نمیکنید غلٹی

- بزنید و وضع خود را عوض کنید؟
- فلسوفی روزی میگفت فقط احمق‌ها هستند که زندگی را ساده می‌گیرند .
- فیلیانا
- فیل
- به نظر می‌رسد که فیلسوف‌ها در باره مطالب احمقانه چیزهای زیادی میدانند. من در نظر ندارم دانشمند بشوم. فقط میدانم که به عللی زندگی کردن در اینجا، بسیار یکنواخت است. علتش باید شکایت‌های دائمی شما باشد. چرا شکایت؟ کی به داد شما میرسد؟ هیچکس. کسی نیست به داد شما برسد و تازه اگر کسی هم بود بزحمتش نمی‌ارزید که این کار را بکند.
- چی باعث شده اینقدر خشن بشوی؟
- فیلیانا
- فیل
- خیلی خشنی. توهم‌ت‌ها ت به تنه تترف خورده که بنا به دلایلی از همه متنفر است.
- فیلیانا
- فیل
- نه همه کس. (خنده کنان) آیا تا بحال به مغزت خطور کرده که تترف مثل يك تبرزین است؟
- فیلیانا
- فیل
- تبرزین؟ منظورت چیست؟
- فیلیانا
- فیل
- يك تبرزین فولادی معمولی با يك دسته چوبی. شوخی نکن، خواهش میکنم. صحبت کردن با تولدت بخش است. افکار بکری داری ... اما تو خیلی ... خیلی بی تفاوتی.
- نسبت به چه؟
- فیلیانا
- فیل
- نسبت به مردم. مثلاً نسبت به من.
- نسبت به همه کس ... نه نسبت به همه کس ...

تاتیانا

نیل

ولی نسبت به من؟

نسبت به تو؟ (هر دو ساکت می‌شوند. نیل به نیکو جکمه‌اش نگاه میکند. تاتیانا با انتظار به او خیره می‌شود) می‌دانی من ... تو ... (تاتیانا به او نزدیک می‌شود ولی نیل نمی‌فهمد) من ... || ... ترا دوست دارم و ... به تو احترام می‌گذارم. ولی نمی‌فهمم چرا باید معلم باشی. تو کار را دوست نداری. کارتورا هم عصبانی میکند و هم خسته، درس دادن هم کار خیلی بزرگی است. بچه‌ها، زنها و مردهای آینده‌اند. تو باید آنها را دوست داشته باشی و در کشان کنی. اگر می‌خواهی کاری را درست انجام بدهی باید دوستش داشته باشی. مثلاً من دوست دارم پشت‌سندان کار کنم. وقتی پتک را روی توده سرخ رنگ بی‌شکلی می‌کوبم که از هر طرف جرقه می‌پراند، جرقه‌هایی که می‌خواهند چشم آدم را دریاورند و پشت سرهم به دست و بال آدم می‌پرند بدنم به لرزه درمی‌آید. این توده آهن نفس میکشد، زنده است و آدم با پتک می‌کوبد رویش و آن را به هر شکلی که می‌خواهد درش می‌آورد.

برای این کار آدم باید قوی باشد.

و ماهر.

تاتیانا

نیل

نیل آیا هرگز نسبت به مردم احساس دلسوزی کرده‌ای؟

مثلاً برای چه کسی؟

تاتیانا

نیل

(وارد می‌شود) هنوز ناهار نخورده‌اید؟ درست است؟ بسیار خوب بیائید با من بخورید. باید شیرینی‌ای را که درست کرده‌ام

یلنا

- به بینید. يك شیرینی ساده و بهشتی.
- فیل (به طرف یلنا میرود) با کمال میل حاضرم. تمام شیرینی های بهشتی
 ترا یکجا می بلعم . دارم از گرسنگی میمیرم و اینها عمداً
 چیزی به من نمیدهند بخورم. نمی دانم به چه دلیلی از دست من
 عصبانی اند .
- یلنا حدس می زنم از دست زبانت باشد. بیا برویم تانیا.
 تاتیانا اول باید مادر را خبر کنم. (بیرون می رود)
- فیل از کجا فهمیدی زبانم را برای پیرمرد در آوردم؟
 یلنا من نمی دانستم. تو این کار را کرده ای؟ ماجرا را برایم تعریف
 کن .
- فیل من ترجیح می دهم با من از شیرینی بهشتی ات حرف بزنی.
 یلنا عیبی ندارد. خودم موضوع را می فهمم. اما در مورد شیرینی-
 میدانی شیرینی پختن را کی یادم داد؟ يك زندانی متهم به قتل.
 شوهرم به او اجازه داده بود تو کارهای آشپزخانه به من کمک
 کنی. بیچاره چه آدم کوچک و ضعیفی بود!
- فیل شوهرت؟
 یلنا خدا نکند شوهر من صد و هشتاد سانتیمتر قدش بود.
 فیل به همین کوچکی!
- یلنا خیلی زرنگی. موهای صورتش به این بلندی بود انکشت هایش
 (را بالا نگاه می دارد) هر طرف صورتش پانزده سانت.
 فیل تا بحال نشنیده ام که خوبی های مردی را با سانتیمتر اندازه
 گیری کنند .

یلنا افسوس که تنها خوبی او موهای صورتش بود.
نیل خبلی غم انگیزست. در باره شیرینی حرف بزن.
یلنا زندانی آشپزی بود و همسرش را کشته بود. ولی من بسیار به او علاقه داشتم. فکر نمیکنم دلش میخواست که او را بکشد...

نیل البته که نه. فقط يك تصادف بوده.
یلنا آه از اینجا برو بیرون. نمیخواهم با تو صحبت کنم. (تاتیانا در آستانه در ظاهر می شود و به آنان نگاه می کند. پیوتر از در دیگر وارد می شود.) سلام آقای وکیل بیا بالا از شیرینی من بچش.
پیوتر با کمال میل.

نیل پدرش از اینکه پیوتر کاملاً ادای احترام نکرد سرزنشش کرد.

پیوتر آه بس کن.
نیل نمیدانم او چگونه جرأت میکند پیش از آن که از شما اجازه بگیرد به دیدنتان بیاید.

پیوتر (با عصبانیت به در اتاق والدینش نگاه میکند) اگر میخواهید بیایید برویم.

تاتیانا جلویفت من يك دقیقه دیگر میآیم.

(نیل پیوتر و یلنا بیرون می روند.)

آکولینا (در همان لحظه‌ئی که تاتیانا می‌خواهد وارد اتاقش بشود) تاتیانا!

تاتیانا (می‌ایستد و بی‌صبرانه شانه‌هایش را بالانگاه می‌دارد) بله؟

آکولینا (در آستانه در) بیا اینجا. (تقریباً بازمزمه) پیوتر باز رفته آن زن

را به بیند ؟

قاتیانا

بله ومن هم دارم میروم.

آکولینا

خدایا خدایا او پیوتر را توی دام خودش اسیر میکند. می بینی! من این را با تمام وجودم حس میکنم قاتیانا با او صحبت کن. به او بگواز این زن دوری کند. به او بگو این لایقش نیست. او از سه هزار روبل پول و حقوق بازنشستگی شوهرش يك كوپك هم بیشتر ندارد. از این موضوع مطمئنم.

قاتیانا

مادر دخالت نکن. یلنا کمترین توجهی به پیوتر نشان نمی دهد. این کار را عمداً میکند - عمداً، تا او را تحریک کند. او وانمود میکند به پیوتر علاقه ئی ندارد، ولی همیشه مثل گربه ئی که مواظب موشی باشد مراقبش است.

آکولینا

قاتیانا به من چه؟ اگر می خواهی با خودش صحبت کن و دست از سر من بردار. مگر نمی بینی که خسته ام؟

آکولینا

مجبور نیستی الان بروی با او صحبت کنی. دراز بکش عزیزم. استراحت کن.

قاتیانا

(تقریباً با فریاد) استراحت؟ من تا عمر دارم خسته ام. تا عمر دارم. می شنوی؟ خسته از تو، خسته از همه چیز.

(به راهرو می دود. آکولینا ایوانوفا قدمی بر می دارد. مثل اینکه می خواهد مانع رفتن او بشود. سپس از روی نومیدی حرکتی میکند. بی حرکت می ماند. گیج به نظر می رسد.)

بسمنوف

(از میان در نگاه میکند) باز هم بد خلقی؟

آکولینا

نه، قابل گفتن نیست. او فقط ...

بسنوف فقط چه؟ با تو بگو مگو کرد؟
آکولینا (با شتاب) اوه، نه، چرا اینطور فکر میکنی؟ من فقط به او گفتم
موقع ناهار است او گفت نمی‌خورم من گفتم چرا و او
گفت ...

بسنوف مادر حقیقت را نمی‌گوئی.
آکولینا نه دارم حقیقت را می‌گویم.
بسنوف همه دروغ‌ها را به خاطر آنها می‌گوئی. به چشم‌های من نگاه
کن. نمی‌توانی؟ نیچ‌نیچ‌نیچ! (آکولینا ایوانونا ساکت با سری
افکنده در برابر شوهرش ایستاده است. او نیز ایستاده به ریش خود
دست می‌مالد و آه میکشد.) اشتباه ما در این بود که گذاشتیم آنها
درس بخوانند.

آکولینا (به آرامی) اینطور نیست پدر. این روزها آدم‌های عادی از
تحصیل کرده‌ها بهتر نیستند.

بسنوف فایده ندارد آدم به بچه‌ها بیش از آنچه که خودش میداند یاد بدهد.
بدتر از همه این که آنها نه استحکام دارند و نه خمیره. آدم باید
چیزی داشته باشد که از دیگران متمایز باشد. و این چیزی
است که آنها ندارند. شخصیت ندارند. مثلاً نیل. او گستاخ
است، آدم پستی است، ولی شخصیت دارد. آدم خطرناکی
است، ولی میشود در کش کرد (آه عمیقی میکشد) وقتی من جوان
بودم به آواز کلیسا و جمع کردن قارچ علاقه داشتم. اصلاً چیزی
هست که پیوتر دوست داشته باشد؟

آکولینا (با آهی ملایم) او دوباره رفته به دیدن خانم طبقه بالا.

بسمنوف که اینطور؟ رفته؟ صبر کن به این خانم نشان میدهم! (تترف وارد می‌شود. پیش از هر وقت دیگر مصمم و گرفته به نظر میرسد. در دست شیشه‌ئی و در دست دیگر لیوانی دارد) دو باره ترنتی خریسانفوو بیچ؟

پیوتر شب گذشته وقتی دعا تمام شد۔

بسمنوف دلیلش چه بود؟

تترف دلیلی نداشت. ناهار زود حاضر میشود؟

آکولینا به محض اینکه میز را چیدم (شروع میکند به چیدن میز)

بسمنوف خیلی حیف است ترنتی خریسانفوو بیچ! مرد باهوشی مثل شما خودش را با نوشیدن از بین ببرد.

تترف اشتباه میکنید. ای بورژوای بسیار محترم. این مشروب‌خواری نیست که من را از بین میبرد بلکه زیادی انرژی است، نیروی خیلی زیاد - اینست باعث از بین رفتن من.

بسمنوف چیزی به اسم نیروی زیادی وجود ندارد.

تترف بازهم اشتباه میکنید. این روزها فایده زور زیادی چیست؟ این روزها حقه بازی و بی‌ثباتی لازم است. آدم باید مثل مار بگزد و فرار کند. (آستین‌هایش را بالامیزند و عضلات بازویش را نشان میدهد) به این نگاه کن. يك ضربه کافی است که میز را خورد و خمیر کنم. ولی این روزها فایده این عضلات چیست؟ می‌توانم با اینها چوب‌را خورد کنم ولی نمیتوانم - مثلاً - با آنها بنویسم و تلاش کردن هم احمقانه است با اینهمه زور باید چکار کنم؟ تنها فایده‌ای که میتوانم از آن ببرم اینست که آن راتوی معرکه‌ها

نشان بدهم - وزنه بلند کنم زنجیر آهنی پاره کنم و از این قبیل کارها. ولی يك وقتى محصل بودم- زرنگ- و به همین خاطر از آموزشگاه دینی اخراجم کردند. و الان نمی خواهم يك چیز نمایشی بشوم و مردمی مثل شماها بیایند و با آرامش و رضامندی تماشا کنیم. می خواهم شماها با نارضائی و ناراحتی به من نگاه کنید.

بسمنوف شما آدم خطرناکی هستید.

تترف حیواناتی به بزرگی من هرگز خطرناک نیستند - جانورشناسی شما خوب نیست. طبیعت خیلی باهوش است. اگر آدمی به تنومندی من شریهرم بود چطوری میتوانستید از دستش فرار کنید؟

بسمنوف فرار نمی کردم. چرا فرار کنم؟ من توی خانه خودم هستم. مگر نه؟

آکولینا پدر با او صحبت نکن.

تترف کاملاً درست است. شما توی خانه خودتان هستید. همه دنیا خانه‌ی شماست. شما توی ساختمان خودتان هستید. به این خاطر است که برای من توی این دنیا جایی نیست ای بورژوازی بسیار محترم.

بسمنوف این جور که تو زندگی میکنی چه معنائی دارد. هیچ معنائی. ولی اگر من میخوامم.

تترف من نمیخوامم. عمیقاً از همه چیز متنفرم. من عرق خوردن و پیش سگها زندگی کردن را به کار کردن برای شما و زندگی

کردن باشما ترجیح میدهم. می توانی تصور کنی که من در حال هشیاری و با لباسی آبرومندانه در برابر شما ایستاده‌ام و دارم با چرب‌زبانی مثل يك نو کردست به سینه با شما صحبت میکنم؟ نه، نمی توانی. (پولیا وارد اتاق میشود ولی به محض دیدن تترف بر میگردد. تترف او را میبیند. نیش را تا بناگوش بازمی کند و دستش را بالانگه میدارد) سلام تترس. من يك کلمه دیگر بر زبان نمی آورم. چون همه چیز را می دانم.

(دست پاچه) چه گفتی؟ از کجا می دانی؟

باز هم اینجائی! برو به استپانیدا بگوسوپ را بیاورد. کمی هم دیر شده. (به تترف) واقعاً وقتی شما افکارتان را در میان میگذارید من لذت میبرم. مخصوصاً وقتی که درباره خودت حرف میزنی. فقط به خودت نگاه کن - باید بگویم خیلی دیدنی هستی. وقتی شروع به نطق کردن میکنی همه ضعف‌هایت را میبینم. (زیر لب خنده تحقیر آمیزی میکند)

من شما را دوست دارم هم عاقلی هم احمق هم بدی هم خوب هم شریفی هم حقه‌باز. هم شجاعی هم بزدل - خلاصه نمونه‌ی يك بورژوا. ابتدال در وجود شما کاملاً جلوه گر میشود. و این نیروئی است که حتی قهرمانها را هم به زانو درمی آورد، نیروئی که زنده خواهد ماند و همیشه پیروزی از آن اوست. پس سلامتی سوپ کلم ای موش کور ارجمنند!

صبر کن تا سوپ را بیاورند. ولی چرا باید تو اینقدر بی ادب باشی؟ نباید بی دلیل احساسات مردم را جریحه دار کنی. باید

پولیا

آکولینا

بسمنوف

تترف

بسمنوف

فکر هایت را با فروتنی و آنطور که باید ادا کنی، تا مردم با میل به حرف هایت گوش کنند. هیچکس به فحاشی گوش نمیدهد. هیچکس، مگر یک آدم احمق.

نیل (وارد می شود) پولیا آمده؟

تترف (باخنده کوتاهی) آمده.

آکولینا میخواهی چه کنی؟

نیل (به تترف بی آنکه به جواب آکولینا ایوانونا توجه کند) باز هم؟ این

اواخر خیلی زیاد عرق می خوری.

تترف ودکا خوردن بهتر از خون مردم خوردن است. مخصوصاً حالا

که خون مردم اینقدر رقیق و بد شده. دیگر خون خوب و پرمایه

خیلی کم است. همه اش را مکیده اند.

(استپانیدا با ظرف سوپ و پولیا با سینی گوشت وارد می شوند.)

نیل (به طرف پولیا میرود) سلام جوابت آماده شده؟

پولیا (زیر لب) اینجا نه جلوی همه.

نیل چرا نه؟ برای چه بترسیم؟

بسمنوف در باره چه کسی حرف میزنید؟

نیل درباره من و خودش.

آکولینا موضوع چیست؟

بسمنوف منظورت را نمیفهمم.

تترف (باخنده کوتاهی) من میفهمم.

(برای خود لیوانی و دکا میریزد و شروع به نوشیدن می کند.)

بسمنوف این حرفها چیست؟ پولیا توجه گفتی؟

- پولیا (ناراحت) هیچ‌چی.
- نیل (بشت می‌نشیند) این يك راز است - عمیق و تیره.
- بسنوف اگر يك راز است برو آنرا دريك گوشه زمزمه کن نه جلوی همه. توی صورت ما کرو کرمی خندند. این کافی است که آدم را از خانه‌اش فراری کند. این همه اشاره‌های اسرار آمیز، در گوشی حرف زدن‌ها و توطئه چینی‌ها. و من اینجا نشسته‌ام و مثل يك احمق با دهان باز نگاهشان می‌کنم. نیل تو فکر میکنی من کی هستم؟
- آکولینا واقعاً نیل. راستی که-
- نیل (به آرامی) شما پدر خوانده من هستید. ولی دلیلی برای داد و بیداد کردن و بازی در آوردن وجود ندارد. چیز بخصوصی اتفاق نیفتاده.
- پولیا (بلند میشود) نیل ... واسیلیویچ به من دیروز عصر گفت ... از من خواست ...
- بسنوف خوب حرفت را بزن.
- نیل (به آرامی) نترسانش. من به او گفتم دوست دارد با من ازدواج کند یا نه.
- (بسنوف قاشقش را در هوا نکه میدارد. از روی دیرباوری به او و پولیا خیره میشود. آکولینا ایوانونا مثل برق زده‌هاست. تترف به آرامی چشمانش را به هم میزند. دستی که روی زانویش قرار داد می‌لرزد. پولیا با سری افکنده ایستاده است.)
- نیل (به سخن می‌آید) و به من گفت که امروز جوابش را می‌دهد.

موضوع این بود.

- تترف
بسمنوف
آکولینا
نیل
بسمنوف
تترف
بسمنوف
نیل
- (دست‌درآنگان می‌دهد) چقدر ساده. خیلی رگ و پوست کنده.
که اینطور. هوم... واقعاً ساده. (با تلخی) و خیلی هم جدید و
آخرین مد. پس من اینجا چکاره‌ام؟
من هیچوقت همچو چیزی نشنیده‌ام. چه جوان بی‌ملاحظه‌ئی
هستی. اول می‌بایست با ما صحبت می‌کردی.
(رنجیده) چرا باید اصلاً در این باره با کسی صحبت کنم؟
مادر و لش کن. این به ما مربوط نیست. غذایت را بخور و
چیزی نگو. منم حرفی نمی‌زنم.
(مت می‌شود) ولی من حرف می‌زنم. شاید هم بهتر باشد حال‌اجلو
دهانم را بگیرم.
بتر است همه ما زبانمان را نگه داریم. ولی باید بگویم که
جواب نیکی‌های مرا خوب‌جوری ندادی. نیل، تو همیشه از
این پنهان‌کاری‌ها می‌کنی.
تمام کارهایی که در حق من کردی، دارم با کار کردن جبران می‌کنم
و جبران هم خواهم کرد. ولی نمی‌خواهم در برابر اراده‌شما سرخم
کنم. شما می‌خواستی من با آن دختر ابله سدوا^۱ ازدواج کنم
چرا، چون ده هزار روبل جهاز دارد. من پولیا را دوست دارم.
مدت زیادی است که عاشقش شده‌ام و سعی هم نکرده‌ام این را
پنهان کنم. من همیشه صاف و ساده و روراست زندگی کرده‌ام
و همینطور هم زندگی خواهم کرد. و این چیزی نیست که به

خاطرش سرزنشم کنی.

بسمنوف (با احتیاط) می فهمم می فهمم. خیلی جالب است. خوب برو ازدواج کن. ما مانع تو نمی شویم. ولی شاید مانعی نداشته باشد به ما بگوئی با پول چه کسی زندگی می کنی؟ به ما بگو این که دیگر جزو اسرار نیست.

نیل ما کار می کنیم. من دارم به قسمت انبار راه آهن منتقل می شوم و او - خوب او هم کاری پیدا می کند. و من سی روبلی را که به شما میدادم باز هم می دهم.

بسمنوف می بینیم. قول دادن خیلی ساده است.

نیل اگر بخواهی برایت سند مینویسم.

تترف درست است بورژوا. و ادارش کن برایت سند بنویسد.

بسمنوف کی به تو گفت خودت را قاطی کنی؟

آکولینا چه آدم جالبی راهنمائیت میکند!

تترف و ادارش کن، به هر وسیله‌ئی که میتوانی. ولی این کار را نخواهی کرد - شما وجدان خیلی بیماری دارید. نیل خودت به او سند

بده. سندی به او بده و بنویس که من امضاء کننده این سند، موافقت میکنم که در اول هر ماه مبلغ...

بسمنوف من و ادارش میکنم، حق دارم - به اونان داده‌ام. لباس پوشانده‌ام. از ده سالگی توی خانه‌ام جاش داده‌ام. و الان بیست و هفت ساله است.

نیل بهتر نیست حسابهایمان را بعداً برسیم؟

بسمنوف هر طور که تو دوست داری. (از جای می جهد) ولی نیل یک چیز

را به خاطر داشته باش. از امروز من و تو دشمن هستیم. من هیچوقت این توهین را فراموش نمی کنم - هرگز. و تو هم بهتر است این را بدانی.

نیل کدام توهین؟ چطور به شما توهین کردم؟ نکند فکر کرده‌ئی که می‌خواهم با شما ازدواج کنم، آره؟

بسمنوف (از این سخن سخت برآشفته می‌شود) یادت باشد! به کسی که به تونان داده و لباس تنت کرده دهن کجی میکنی! پنهان کاری میکنی، آنهم پشت سر من! بی آنکه حتی سوالی بکنی. (به پولیا) و تو نیم وجبی که اینطور ساکتی! چرا سرت را پائین انداخته‌ای؟ آها- چیزی نداری بگوئی؟ می‌دانم چه بلایی به سرت بیاورم؟

نیل (برمی‌خیزد) هیچ بلایی نمیتوانی سرش بیاوری، اینقدر دادو- بیداد نکن. خوب است بدانی که این خانه من هم هست. ده سالست که دارم کار میکنم و مزدم را می‌دهم به شما. حتی ذره‌ئی از پول من صرف این خانه نشده؟ (با پا به کف اتاق میکوبد و با بازوهای گشاده به دیوارها اشاره میکند.) کسی که کار میکند باید ارباب باشد.

(وقتی نیل در حال صحبت کردن است پولیا بلند میشود و بیرون میرود. در آستانه در به پیوتر و تاتيانا برخورد میکند. پیوتر به اتاق نگاه میکند و ناپدید میشود. ولی تاتيانا آنجا می‌ماند و دستش را به چارچوب در می‌گیرد.)

بسمنوف (با چشمانی از حدقه درآمده به نیل نگاه میکند) چی، تو اربابی!

آکولینا بیا اینطرف پدر: بیا اینطرف. بیا. (متشرد برای نیل تکان میدهد)
نیل صبر کن نیل! (گریه کنان) آره جان خودت ارباب میشوی!
(مصمم) کسی که کار میکند باید ارباب باشد. این را فراموش
نکنید .

آکولینا (سعی میکند شوهرش را به دنبال خود بکشد) بیا برویم پیرمرد، بیا
برویم. فراموش کن. حرف نزن، داد نکن: آنها دیگر به حرف
تو گوش نمیکنند.

بسمنوف (در مقابل زنت تسلیم میشود) سعی کن ارباب بشوی. خواهیم دید
که کی ارباب است! خواهیم دید!
(بسمنوف و همسرش به اتاقشان میروند نیل با هیجان در اتاق راه
میروند. کسی از دور ساز میزند.)

نیل دیگر همه چیز تمام شد. چه مرگم بود که دهنم را باز کردم چقدر
احمقم! چیزی را نمیتوانم پیش خودم نگهدارم - همه چیز بی-
اراده از دهنم خارج میشود!

تترف عیب ندارد. نمایش کوچك وبامزه‌ئی بود. از شنیدن و دیدنش
لذت بردم. خیلی بامزه بود. بیخودی نگران نباش جوان. در
وجود تو عنصری از قهرمانی نهفته است. و در این روزگار ما
به قهرمان احتیاج داریم. واقعاً احتیاج داریم. در روزگار ما
باید مردم را به دو دسته تقسیم کرد: قهرمانها - یعنی احمقها و
پست فطرتها - یعنی باهوش‌ها.

نیل چرا گذاشتم پولیا يك همچو صحنه نفرت آوری را به بیند؟ فکر
میکنم پولیا را ترساند. ولی او کسی نیست که به این سادگی‌ها

بترسد. بیشتر احتمال دارد عصبانی شده باشد.

(تانیانا که در آستانه در ایستاده باشنیدن نام پولیا یکه میخورد صدای سازی که از خیابان می آمد قطع می شود).

تترف

خیلی ساده میشود مردم را به احمقها و پست فطرتها تقسیم کرد. جهان پراست از آدم پست فطرت. مغز آنها مثل مغز حیوان کار میکند. قدرت تنها چیزی است که آنها می شناسند - نه از این قدرتی که من دارم - نه از این قدرتی که در بازو و سینه من هست بلکه قدرت حيله گری. مغز يك حیوان پر از حيله گری است.

نیل

(به او گوش نمیدهد) باید روز ازدواج را جلو بیندازیم. خیلی بهتر است. او هنوز به من جوابی نداده. ولی من میدانم جوابش چیست. چه قلب پاکی دارد! چقدر از این مردم متنفرم! و از این خانه! و زندگی اینجا - پاک پوسیده! همه آدم های این خانه عجیب و غریبند. و به نظرم آنها میدانند که این خودشان هستند که زندگی را به يك زندان، شکنجه گاه، و لعنت ابدی تبدیل کرده اند. من نمی دانم چطور زندگی را به این شکل در آورده اند. ولی برای این کار از آنها متنفرم. از هر کسی که زندگی را خراب کند متنفرم.

(تانیانا می خواهد جلو بیاید ولی خود را نگاه میدارد. بی صدا به طرف چمدان گوشه اتاق میرود و روی آن می نشیند. سراپا قوز کرده و بسیار کوچک و رفت انگیز تر از همیشه به نظر میرسد.)

این احمقها هستند که زندگی را با ارزش میدانند. از این قبیل

تترف

آدمها زیاد نیست. آنچه که در جستجویش هستند تنها برای خودشان نیست. بیشتر برای دیگران است. آنها برای دست یافتن به خوشبختی جهانی و از این قبیل مزخرفات نقشه میکشند می‌خواهند به اول و آخر هر چیزی پی ببرند خلاصه آنها خیلی احمق‌اند.

(متفکرانه) احمق! من یکی از این احمقها هستم. پولیا از من عاقل تر است. او هم عاشق زندگی است. ولی دوست داشتن او ساکت و آرام است. ما خیلی به هم می‌آئیم. من و او. او و من. ما هر دو با جرأت هستیم. و وقتی تصمیم به کاری گرفتیم مطمئناً انجامش می‌دهیم. او مرا یاد يك... يك كودك نوزاد می‌اندازد (می‌خندد) ما خوب به هم می‌آئیم!

يك احمق همه زندگی‌اش صرف این میشود که بداند چرا شیشه شفاف است ولی يك پست فطرت شیشه را بر میدارد و از آن يك بطری می‌سازد.

(صدای ساز دوباره شنیده میشود. دیگر خیلی نزدیک. تقریباً زیر پنجره)

فکرت رفت به طرف بطری‌ها؟

نه رفت به طرف احمق‌ها. يك احمق از خودش می‌پرسد آتش پیش از آنکه روشن بشود کجاست. و وقتی خاموش میشود کجا می‌رود. ولی يك پست فطرت کنار آتش می‌نشیند و خودش را گرم میکند.

(متفکرانه) خود را گرم می‌کند....

نیل

تترف

نیل

تترف

نیل

تترف در واقع هر دو احمق هستند. ولی حماقت یکی زیبا و قهرمانانه و حمايت ديگرى مهمل و گدا منشا نه است. راه آنها متفاوت است ولی هر دو به یکجا میروند آنها هم به گور. نه جایی دیگر، فقط به گور، دوست من. (می خندد). تاتيانا آهسته سرش را تکان میدهد.)

نیل (به تترف) چه ات شده؟
تترف دارم می خندم. احمقهای که زنده میمانند به جسد برادرشان خیره میشوند و از خود می پرسند او کجا رفته است. ولی پست فطرتهای مال متوفی را غصب می کنند و به زندگی گرم، راحت و شکمی خود ادامه میدهند (می خندد)

نیل مثل يك ارباب مست کرده. بهتر نیست بروی اتاق خودت؟
تترف اتاقم؟ من اتاقی ندارم.

نیل ديگر فلسفه بافی بس است. بيا تورا به اتاقت ببرم.
تترف دوست من نمی توانی به من کمک کنی. من نه به متهم کنندگان

و ابستگی دارم و نه به متهم شدگان، زندگی به کثافت آلوده شده:

مثل يك قطعه شعر زشت است... برای آدمهای خوب خیلی

کوتاه است. خرده بورژواهای تو زندگی را بریده و دزدیده اند

و حالا خیلی کوتاه است. و من این جا هستم شاهد عینی این

واقعیت که يك انسان شریف نه برای دراز کشیدن جایی دارد

و نه برای زندگی کردن بهانه و دلیلی.

بيا برويم. بيا برويم.

نیل دستهایت را بکش کنار. نمی ترسی بیفتم. مدت ها است که افتاده ام.
تترف

احمق‌امی خواستم بلندشوم مبارزه کنم، ولی تو آمدی و بی آنکه بدانی، من را دوباره به زمین انداختی. عیبی ندارد برو برو. من شکوه‌ئی ندارم. تو سالم و قوی هستی و حق‌داری هر جا می‌خواهی و هر طور دلت می‌خواهد بروی. من که روی زمین افتاده‌ام. با نگاهی موافق دنبال می‌کنم، برو.

نیل دربارہ چه یاوه‌سرائی می‌کنی؟ جالب به نظر میرسد. ولی من از آنها سردر نمی‌آورم.

تترف به خودت زحمت نده. بهتر است بعضی چیزها را نفهمی. فهمیدن آنها کمکی به موضوع نمی‌کند. به رفتن ادامه بده.

نیل بسیار خوب می‌روم (بی آنکه به تاتیانا نه در گوشه‌ئی کز کرده نگاه کند بیرون میرود)

تترف (به او تعظیم میکند) با بهترین آرزوها ای دزد، بی آنکه بدانی آخرین امید مرا ربودی. به جهنم. (به طرف میزی که بطریش را روی آن جا گذاشته میرود و چشمش به تاتیانا می‌افتد) و این دیگر کیست. (به آرامی) منم.

ناگهان صدای ساز قطع می‌شود)

تترف تو؟ هوم. و من فکر کردم... به نظرم رسید... نه، من هستم.

تترف می‌بینم. ولی... چرا تو؟ و چرا اینجا؟

تاتیانا (به آرامی ولی واضح و روشن) برای اینکه برای زندگی کردن نه بهانه. ئی دارم نه دلیلی. (تترف آهسته و ساکت با طرف او میرود) نه‌ی دانم چرا باید اینقدر خسته و بدبخت باشم. ولی هستم. خیلی بیچاره‌ام.

فقط بیست و هشت سال دارم. شرمنده‌ام واقعا شرمنده‌ام. خیلی شرمنده‌ام از این که اینطور احساس میکنم. اینقدر ضعیف، اینقدر خوار. وجودم خالی و خشک و سوخته است و بسیار پردرد است. نمی‌دانم چطوری اتفاق افتاد - چطور این خلاء وجودم را گرفت. ولی چرا اینها را به تو می‌گوییم؟

نمی‌فهمم. خیلی مستم. اصلا نمی‌فهمم چه می‌گوئی. هیچکس آنطور که میخواهم با من صحبت نمی‌کند. جوری که دلم میخواهد حرف بزنند. امیدوار بودم که او بتواند. مدت‌ها انتظار کشیدم - بی آنکه چیزی بگویم. ولی بعد این همه دعوا، حقارت، ابتدال و خفقان من را از پا در آورد. کم‌کم و کم‌کم. و الان قدرت ادامه دادن ندارم. حتی دیگر توان نومی‌دی‌راهم ندارم. من می‌ترسم. حالا - ناگهان احساس وحشت میکنم.

(سرش را تکان میدهد از کنار او به طرف در می‌رود و وقتی در را باز میکند بر می‌گردد و با صدای خشنی می‌گوید) لعنت بر این خانه. می‌گویم لعنت بر این خانه.

(تاتیانا بلند میشود و آهسته به اتاقش می‌رود. برای لحظه‌ئی صحنه ساکت و خالی است، پولیا با سرعت و بی‌صدا به اتاق می‌آید و نیل هم به دنبال او. بی آنکه چیزی بگوید به طرف پنجره می‌روند، در آنجا نیل دست او را می‌گیرد و آرام با او حرف می‌زند.)

برای آنچه که امروز اتفاق افتاد من را ببخش. احمقانه و تنفر آور بود. نمی‌دانم چطوری جلودهنم را بگیرم.

(تقریباً بازمزمه) مانعی ندارد. الان دیگر مهم نیست. آنها برایم

تترف
تاتیانا

تترف

نیل

پولیا

- چه اهمیتی دارند؟ اصلاً برایم فرقی نمیکند:
- نیل می‌دانم که دوستم داری. می‌بینم که داری. حتی از تو نمی‌پرسم. چقدر خنده داره. دیشب گفتم فردا به من می‌گوئی و بایست در باره‌اش فکر کنی. درباره چه می‌خواهی فکر کنی آدم نادان؟ تو دوستم داری، مگر نه؟
- پولیا بله. آه، بله. مدتهاست که ترا دوست دارم. (ناتیا نا دزدکی به در اتاق خود می‌آید و گوش می‌ایستد)
- نیل ما خیلی خوب به هم می‌آئیم. خواهی دید. تو رفیق خیلی خوبی هستی. از فقر نمی‌ترسی همیشه به خوبی از پس ناراحتی‌ها برمی‌آئی.
- پولیا (به سادگی) وقتی با تو باشم دیگر از چه بترسم. تنها هم که باشم ترسو نیستم. فقط آرامم.
- نیل و کله شق. تو قوی هستی و بزانو در نمی‌آئی. خوب من خوشحالم. می‌دانستم که اینطور خواهد شد و خوشحالی‌ام حدی ندارد.
- پولیا من هم میدانستم.
- نیل می‌دانستی؟ واقعا می‌دانستی؟ زنده بودن چقدر باشکوه است. مگر نه؟
- پولیا بله عزیزم بله عزیزترین عزیزانم.
- نیل چه گفتم؟ يك بار دیگر بگو. چه خوش آهنگ بود.
- پولیا خواهش میکنم تعریف نکن. ولی ما باید برویم ممکن است کسی بیاید.
- نیل بگذار بیاید.

پولیا

نه ، نه ، باید برویم یا یکبار دیگر ماچم کن.

(نیل او را میبوسد. بعد پولیا از بازوهای او بیرون می‌پرد و بی آنکه متوجه باشد از کنار تاتیانا میگذرد. ولی نیل که با لبخندی به دنبال او میرود. تاتیانا را میبیند و می‌ایستد. گیج و خشمگین به نظر میرسد. تاتیانا درسکوت با چشمانی بی‌نور و لبخندی وارفته به او خیره میشود)

(با تحقیر) گوش می‌ایستی! از سوراخ کلید نگاه میکنی. آه

نیل

(به سرعت بیرون میرود. تاتیانا مثل سنگ درجایش میماند. نیل در راهرو را نیمه‌باز میگذارد و از اتاق صدای خشن بسمنوف می‌آید که میگوید، استپانیداکی این زغال را ریخت؟ کوری؟ جمعشان کن.)

پرده سوم

همان صحنه

صبح است. آکولینا ایوانو نامشغول شستن ظروف چای است. استپانیدا نیز میز و صندلی‌ها را گردگیری میکند.

آکولینا مواظب باش گوشت امروز چربی زیادی نداشته باشد. چربی‌های آبگوشتی را که از گوشت کبابی دیروز مانده بگیر و بریزش توی سوپ. این باعث میشود که سوپ خوب و چربی‌دار به نظر برسد. می‌شنوی؟

استپانیدا آها.

آکولینا و وقتی گوشت گوساله را سرخ میکنی کره زیاد مصرف نکن. چهارشنبه دو کیلو و نیم کره خریدم و دیروز از نیم کیلو هم کمتر بود.

استپانیدا خوب همه‌اش را مصرف کرده‌ایم.

آکولینا این حرف را نزن. توبه اندازه يك قوطی از آن را به سرت مالیده‌ای.

استپانیدا این طور نیست. من سرم را با روغن چراغ چرب میکنم. از بویش متوجه نمی‌شوی؟

آکولینا درست‌نه! (مکن) تاتیانا امروز صبح ترا کجا فرستاد؟
استپانیدا برای خرید آمونیاك به دو فروشی رفتم. گفت بیست كوپك برایش بخرم.

آکولینا فکر میکنم باز هم از آن سردردهاست. (آه میکشد) او همیشه ناخوش است.

استپانیدا چرا او را شوهر نمیدهید. در آن صورت زود خوب میشود.

آکولینا این روزها دختر شوهر دادن کار ساده‌ئی نیست. مخصوصاً اگر تحصیل کرده هم باشد.

استپانیدا به او جهاز خوبی بدهید یکنفر پیدا میشود او را ببرد. هم تحصیلاتش را وهم همه چیزهای دیگرش را.

(سروکله پیوتر برای لحظه‌ئی در آستانه‌ی در اتاقش پیدا می‌شود)

آکولینا من چنین روز مبارکی را به چشم نمی‌بینم. تاتیانا نمی‌خواهد شوهر کند.

استپانیدا (ریشخندکنان) شرط میندم که او ازدواج نمیکند. با این سنی که دارد!

آکولینا (آه میکشد) کی دیشب توی اتاق زن طبقه بالا بود؟

استپانیدا معلم. همان که موهایش قرمز است.

آکولینا همان که همسرش ترکش کرده؟

- استپانیدا آره خودش بود. و بعدهم مأمور مالیات - میدانید آن لاغره که صورت زردی دارد.
- آکولینا آه بله. او با خواهرزاده پیمنوف^۱ بارزگان ازدواج کرده. او مسلول است.
- استپانیدا نگو. اینطوری به نظر میرسد.
- آکولینا خوانندگرا هم آنجا بود؟
- استپانیدا بله پیوتر و اسلیویچ هم بود. خواننده کر تا ساعت دو بعد از نیمه شب نعره کشید. مثل گاو نعره می زد.
- آکولینا پیوتر کی به خانه آمد؟
- استپانیدا هوا روشن شده بود که در را برایش باز کردم.
- آکولینا (سرتکان میدهد) ای وای!
- پیوتر (وارد میشود) استپانیدا عجله کن هر کاری داری تمام کن و برو بیرون.
- استپانیدا هرچه زودتر تمام کنم بهتر خودم.
- پیوتر پس کمتر حرف بزنی و بیشتر کار کن. (استپانیدا غرغر میکند و بیرون میرود) مادر چندبار به تو گفتم با او حرف نزن. کار خوبی نیست - که مسائل خصوصی را با آشپز در میان بگذاری و از او در باره همه چیز...||... سؤال کنی. چرا اینقدر خودت را کوچك میکنی؟
- آکولینا (رنجیده) باید از تو بپرسم که با چه کسی میتوانم حرف بزنی؟ اگر بپرسم نخواهد با من و پدرش صحبت کند من حق دارم با

۱ - Pimenov

آشپز صحبت کنم.

پیوتر مگر نمی فهمی که او هم شان تو نیست؟ او غیر از دری وری چیزی ندارد به تو بگوید.

آکولینا و از توجه می شنوم؟ الان شش ماه است که توی خانه ئی وینک ساعت هم با مادرت ننشستی. حتی يك کلمه هم درباره مسکو نگفته ای یا درباره ...

پیوتر ولی گوش کن...

آکولینا و وقتی هم که حرف میزنی غیر از این که بگوئی این کار را بکن و آن کار را نکن چیزی نداری بگوئی. مادر بیچاره ات را درس می دهی، سرزنش می کنی، ریشخندش می کنی. مثل يك دختر مدرسه. (پیوتر از روی نفرت غرغرمیکند و به راهرد میرود. آکولینا ایوانونا او را صدا میکند.) بین. مثل اینکه داشتیم باهم خیلی خوب صحبت میکردیم. نه؟ (گریه میکند و اشکهایش را با حاشیه پیش بندش پاک میکند)

(پرچی خین وارد میشود نیم تنه کهنه و کلفتی به تن کرده و نخعی به کمرش بسته است تکه های پنبه از سوراخ نیم تنه اش بیرون زده. دم پائی هائی از بوته لیف به پا و کلاهی پوستی به سردارد).

پرچی خین برای چه دماغت را بالامی کشی؟ پیوتر چیزی گفته که نمی بایست می گفت؟ مثل يك پرستواز بغل گوشم پرید. حتی احوالم را هم نپرسید. پولیای من اینجاست؟

آکولینا (با آه) در آشپزخانه است. دارد کلم خورد میکند.

پرچی خین فکر پرنده ها درست است. به محض این که بال در آوردند

بی آنکه پدر و مادرشان آنها را راهنمایی کنند پرواز می کنند
و می روند. فکرمی کنی برای من يك غلب چائی مانده؟
آکولینا و فکر تو دنبال پرنده هاست. نه؟

پرچی خین بله و به عقیده ی من فکرهای بزرگ و قشنگی است. من چیزی
ندارم و کسی را اذیت نمی کنم. درست مثل این است که بجای
زندگی روی زمین، دارم توی هوا زندگی می کنم.

آکولینا (با تحقیر) برای همین است که کسی به تو احترام نمی گذارد.
بگیر (استکانی جای جلواد میگذارد) ولی سرد است و پررنگ
هم نیست.

پرچی خین (استکان را جلوی نور میگیرد) هوم... کم رنگ است. ولی ما
برای هر چیزی هر قدر هم کم باشد باز متشکریم اگر پررنگ
بود بهتر به من می چسبید. و اما در مورد احترام مردم، من
احترام آنها را میخواهم چه کنم؟ خودم هم به کسی احترام
نمی گذارم.

آکولینا انگار مردم به احترام تو احتیاجی دارند.
پرچی خین همان بهتر که ندارند. من متوجه شده ام آدم هائی که روزی
خودشان را از روی زمین به دست می آورند آن را از دهن
همدیگر چنگ میزنند. ولی روزی من از بالا می آید، از پرنده های
آسمانی و درست مثل آسمان صاف و پاک است.

آکولینا خوب عروسی همین روزها راه میافتد؟
پرچی خین عروسی کی. من؟ هم سرم فاخته، هنوز به جنگل های ما پرواز
نکرده. رذل! اگر نجنبند خیلی دیر می شود. پیش از این که برسد

من میبیرم.

آکولینا از چرند گفتن دست بردار و به من بگو کی او را میفرستی؟

پرچی خین کی را میفرستم؟

آکولینا دخترت را مثل اینکه نمیدانی؟

پرچی خین پولیا هر وقت، بخواهد، اگر کسی را پیدا کرده باشد به همان

شوهرش میدهم.

آکولینا خیلی وقت است که قصد این کار را دارند؟

پرچی خین کی؟ چه؟

آکولینا دیگر تظاهر نکن. حتما به تو گفته.

پرچی خین به من چه گفته؟

آکولینا در باره عروسی.

پرچی خین عروسی کی؟

آکولینا آه. پیرمردی مثل تو باید خجالت بکشد که اینقدر احمق

است.

پرچی خین دست بردار بیا راست و پوست کنده بی آنکه عصبانی بشوی

به من بگو چه فکری توی کلهات هست.

آکولینا مگر آدم میتواند با تو حرف بزند؟

پرچی خین خوب داری می زنی و بی آنکه مطلب را گفته باشی خیلی وقت

است داری حرف میزنی.

آکولینا (باصدای خشک و عصبانی) کی میخواهی پولیا را به نیل بدهی؟

پرچی خین (با تعجب از جا می پرد) پولیا به نیل؟

آکولینا منظورت واقعا اینست که به تو نگفته؟ خوب است والله. این

جوانها! به پدرش!

پرچی خین (با شادی) واقعاً می گوئی؟ حتما شوخی میکنی. نیل! فکرش را بکن! میمونها! پولیا چه دختری است. ولی مطمئنی که مرا دست نمی اندازی؟ من فکر میکردم نیل با تاتیانا ازدواج میکند. باور کن. همه چیز اینطور نشان میداد.

آکولینا حالا انگار ما می گذاشتیم تاتیانا با نیل ازدواج کند! آدم بدرد نخوری مثل نیل!

پرچی خین نیل؟ اگرده تا دختر داشتم چشم بسته همه را به او میدادم. نیل؟ چرا او... او می تواند به تنهایی صد نفر را غذا بدهد. نیل؟ هوها!

آکولینا (بانمخر) وقتی به تو نگاه میکنم چه پدر زنی گیر نیل می آید. پرچی خین پدر زن! هوها! این پدر زن نه میخواهد باری به دوش او بشود و نه به دوش کس دیگری! می فهمی؟ من از شادی روی پاهایم بند نیستم! الان مثل يك پرنده آزادم! دیگر هرطور دوست داشته باشم زندگی میکنم! دیگر هیچکس من را نخواهد دید! می روم به جنگلها - خدا حافظ همگی! پولیا عجب دختری است! همیشه می نشستم و فکر میکردم: به سر دختر بیچاره ام چه می آید واقعاً! بد میشد واقعاً. من فقط به او زندگی دادم همین و بس. و حالا؟ دیگر هر جا دوست داشته باشم میروم! راست دماغم را میگیرم و می روم تا آن سردنیا، میروم تا قفوس را پیدایش کنم.

آکولینا راست دماغت را میگیری و میروی؟ وقتی خوشبختی سر راه

مردم سبز میشود آنها حتی به عقب هم بر نمی گردند.
پرچی خین خوشبختی؟ بهترین خوشبختی من اینست که هر کجا میخوام
بروم. و پولیا هم خوشبخت باشد. او مطمئناً با نیل خواهد
ماند. چه جوان قوی و شاد و ساده‌ئی! از خوشحالی سر از پا
نمیشناسم. و سینه‌ام لانه‌ی چکاواکها شده. راستی هرگز چنین
پیرمرد خوشبختی وجود داشته؟ لالا... لالا...! پولیا نیل
خود را به دست آورد. آفرین.

(بسنوف وارد میشود هنوزکت به تن دارد و کلاهش را در دست
گرفته)

بسنوف باز هم مست کرده!

پرچی خین مست از شادی! شنیدی پولیا چه شده؟ (باشادی می‌خندد) او
میخواهد با نیل ازدواج کند! خوبه نه؟

بسنوف (سخت‌وسرد) به ما مربوط نیست. ما به کارهای خودمان
میرسیم.

پرچی خین من فکر میکردم نیل با تاتیانا ازدواج می‌کند.

بسنوف چه... ی

پرچی خین باور کنید. همه می‌دیدند که تاتیانا خیلی دلش می‌خواست -
روزهای اول زیرچشمی به نیل نگاه میکرد. ولی بعدها دیگر
آزادانه به او زل می‌زد - شماها که خودتان می‌دانید. و بعد
یکمرتبه...

بسنوف (به آرامی برای فرو خوردن خشم خود) می‌خواستم چیزی را به تو
بگویم مرد حسابی. تو ممکن است احمق باشی ولی میدانی که گفتن

این چیزها در باره يك دختر، کاردرستی نیست. این اولین مطلب (صدایش را بلند می کند) به من مربوط نیست که دختر تو به کی نگاه میکند و چه طوری نگاه میکند و چه جور دختری است ولی يك چیز را می خواهم بگویم، اگر با نیل ازدواج کند از دستش راحت می شویم. چون هیچکدامشان ارزش نگاه داشتن را ندارند از امروز به بعد من توی رویشان تف می اندازم. اگرچه آنها سر تا پا مدیون من اند. این دومین مطلب. و آخرین مطلب: ممکن است من و تو با هم نسبت دوری داشته باشیم. اما نگاهی به خودت بینداز. - مثل چه هستی؟ مثل يك و لگرد آره مثل يك و لگرد! کی بتو اجازه داد با چنین سرو وضعی بخانه مرد محترمی بیائی؟ با آن لباس های پاره و با آن کفش های دهاتی وار.

پرچی خین چه به سرت آمده واسیلی و ایسیلیویچ؟ چه داری می گوئی؟ مگر این دفعه اول است که من اینجا می آیم؟

بسمنوف من شمرده ام چند دفعه آمده ای اینجا و نمی خواهم این کار را هم بکنم. ولی يك چیز را میدانم وقتی با این وضع اینجا می آئی معلوم است به ارباب این خانه هیچ احترامی نمی گذاری. باز هم می گویم توجه هستی. يك گدا، يك و لگرد يك بی سرو پای کثیف. حرف من این بود. برو بیرون.

پرچی خین (مات و مبهوت) واسیلی و ایسیلیویچ من چکار کرده ام؟ چه... بسمنوف می گویم برو بیرون! دیگر نمی خواهم حرف بزنی. پرچی خین فکر کن داری چکار میکنی. من هیچوقت صلعه ئی به تو...

بسمنوف بروبیرون بروبیرون پیش از این که من... .

پرچی خین (همچنان که بیرون میرود سرزنش کنان) حیا کن پیرمرد. خیلی غم انگیز است ترا اینطور می بینم . واقعاً برایت متأسف شدم. روزتان بخیر.

(بسمنوف شانه‌هایش را بالا می‌گیرد و ساکت با قدم‌های سنگین و استوار در اتاق راه می‌رود. آکولینا ایوانونا همانطور که ظروف جای را می‌شوید دزدکی به اونکاه می‌کند. دست‌هایش می‌لرزند و زیر لب با خود زمزمه می‌کند.)

بسمنوف چی چی زمزمه می‌کنی؟ آورد می‌خوانی؟

آکولینا دارم دعا می‌کنم پدر، دعا می‌کنم.

بسمنوف خوب. گویا با همه این حرف‌ها شهردار نمی‌شوم، لعنتی‌ها!

آکولینا چه می‌گوئی؟ ای داد. چطور ممکن است؟ ممکن است تو... .

بسمنوف ممکن است من چی؟ فد کادوسکین^۱ رئیس صنف قفل‌سازها

می‌خواهد شهردار بشود. تازه به دوران رسیده نادان،

آکولینا ممکن است انتخابش نکنند. نا امید نباش.

بسمنوف انتخابش می‌کنند مثل روز روشن است که می‌کنند. وقتی امروز

به اداره رفتم باد کرده و آن‌بالا نشسته بود. می‌گفت: «اوضاع وخیم

است» می‌گفت «همه ما باید با هم متحد شویم.» می‌گفت «مردم باید

در باره همه چیز تصمیم بگیرند. یعنی توسط همه ما یعنی صنعتگران»

می‌گفت «با این کارخانه‌هایی که پشت سر هم دارند ساخته

میشوند ما کارگرها جدا جدا نمی‌توانیم کاری بکنیم.» ولی من

۱ - Fedkadoskin

گفتم: «یهودی‌ها تقصیر کارند! باید جلوی یهودی‌ها را گرفت. ما باید از دستشان به فرماندار شکایت کنیم و به او بگوئیم که این یهودی‌ها چه جوری به ما روس‌ها فرصت نمیدهند و از او بخواهیم یهودها را در یکجا جمع کند.» (تانیانا در راه آرامی باز میکند و تلوتلو خوران به اتاقش میرود) و او خنده‌اش را سرداد و گفت: «پس باید باروس‌هایی که از یهودی‌ها بدترند چکار کرد؟» و من از صدایش فهمیدم که روی سخنش بامن است. خودم را به نفهمی زدم. ولی منظورش را خوب فهمیدم. حرامزاده! کمی گوش دادم و بعد رفتم يك گوشه با خودم فکر کردم «صبر کن يك آشی برایت بپزم.» و در همان موقع میخائیل کری‌یو کف بخاری ساز پیشم آمد و گفت «مثل اینکه دوسکین می‌خواهد شهردار بشود» و دور شد. خجالت کشید بصورت من نگاه کند. می‌خواستم به او بگویم که چه یهودای پست بی‌غیرتی است!

(یلنا وارد می‌شود)

سلام واسیلی واسیلیویچ سلام آکولینا ایوانونا.	یلنا
(به سردی) آه شما هستید. بیا تواتاق. چه خبر است؟	بسمنوف
می‌خواستم کرایه اتاق را به شما بدهم.	یلنا
(خیلی رسمی) بسیار خوب چقدر است؟ بیست و پنج روبل؟ چهل	بسمنوف
کوپک دیگر هم برای دوشیشه پنجره راهرو به من بدهکاری.	

— ۱ Mikhail Kryokov

و دیگر - بیست کوپک خوب است؟ - برای لولای در انبار چوب
که آشپزتان شکست.

یلنا (خنده کنان) شما چقدر دقیق هستید. ولی باید به شما سه روبل
بدهم. پول خورد ندارم.

آکولینا یک گونی زغال هم از من گرفتید - یعنی آشپزتان گرفته.
بسمنوف قیمتش چقدر است؟

آکولینا زغال؟ هر گونی سی و پنج کوپک.

بسمنوف که رویهم میشود نود و پنج. دو روبل و پنج کوپک - بیا. در
مورد با دقتی من هم کاملاً درست میگوئید خانم جان. دقت است
که دنیا را میگرداند. خورشید همان طور که برایش مقرر شده
همیشه سر موقع طلوع و غروب میکند. و وقتی که دقت قانون
آسمانی است باید قانون زمین هم باشد مثلاً شما - شما مرتب
اجاره خود را در روز معین میآورید.

یلنا من دوست ندارم بدهکار باشم.

بسمنوف خیلی خوبست. خیلی خوب. پس همه به شما اعتماد میکنند.

یلنا خوب خدا حافظ من باید بروم.

بسمنوف روز شما بخیر (اورا که بیرون میرود در انداز میکند) چه قشنگ
است زنیکه! و برای من چیزی بهتر از این نیست که اورا بیرون
بیندازم.

آکولینا اگر این کار را بکنی خیلی خوبست.

بسمنوف از طرفی هم تا وقتی که اینجاست می توانیم او را زیر نظر داشته
باشیم. اگر از اینجا برود پیوتر حتماً دنبالش میرود. و برای

این زنکه وقتی ما نباشیم به دام انداختن پیوتر خیلی راحت تر است. در ضمن نباید فراموش کنی که او مرتب اجاره رامیدهد و همیشه این جور پولهای اضافی را هم میپردازد. هوم... البته کار پیوتر خیلی خطرناک است خطر بزرگی است.

آکولینا ممکن است پیوتر نخواهد با او ازدواج کند. ممکن است او فقط - می دانی.

بسمنوف اگر از این موضوع مطمئن بودیم خیالمان راحت بود و نگرانی نداشتیم. پیوتر بهتر است در خانه باشد تا اینکه بگذاریم به فاحشه خانه ها برود.

(ناله خشکی از اتاق تاتیانا بگوش میرسد)

آکولینا (به آرامی) آه.

بسمنوف (به همان آرامی) چی بود؟

آکولینا (زیر لب صحبت میکند و مرتب به اطراف نگاه میکند و منتظر شنیدن صدائی است) از راهرو بود نه؟

بسمنوف (با صدای بلند) شاید گربه بود.

آکولینا (با تامل) می خواستم چیزی به تو بگویم پدر...

بسمنوف خوب پس بگو.

آکولینا فکر نمی کنی امروز با پرچی خین کمی با خشونت رفتار کردی؟ او آدم بی گناهی است.

بسمنوف اگر بی گناه است از ما نمی رنجد. و اگر گناهکار است که چیزی از دست نداده ایم. در ضمن دوستی کردن با او افتخار بزرگی نیست. (ناله تکرار میشود. این بار بلندتر) این کیست مادر؟

آکولینا (سرآسیمه) نمی‌دانم. کی ممکن است باشد؟ - چیست؟
 بسمنوف (به طرف اتاق پیوتر می‌دود) کسی اینجا است؟ پیوتر!
 آکولینا (با وحشت به دنبال شوهرش می‌دود) پیوتر! پیوتر!
 تاتیانا (با صدای گرفته) به دادم برس! مادر! به دادم برس! به دادم
 برس!

(بسمنوف و آکولینا ایوانونا از اتاق پیوتر بیرون می‌دوند و بی آنکه
 کلمه‌ئی بگویند به طرف اتاق تاتیانا می‌روند. در آستانه در می‌ایستند.
 مثل اینکه ترسیده‌اند. بعد در را باهم باز می‌کنند. و با فریادهای
 تاتیانا روبرو میشوند.) آه ... آه ... سوختم! آب نجاتم بدهید!
 آکولینا (از اتاق بیرون می‌پرد و در راهرو فریاد می‌کشد) کمک. کمک. ای
 مردم! پیوتر!

(از اتاق تاتیانا صدای گرفته بسمنوف به گوش می‌رسد که می‌گوید چی
 شده دختر؟ چی شده؟ چه بر سر آمده عزیزم.)

تاتیانا آب. دارم می‌میرم. دلم آتش گرفته. ای خدا!
 آکولینا عجله کنید! زود باشید! کمک کنید!
 بسمنوف (از توی اتاق) زود دکتر را خبر کن.
 پیوتر (دوان می‌آید) چی شده چه اتفاقی افتاده؟
 آکولینا (آستینش را می‌گیرد و نفس زنان) تاتیانا! دارد می‌میرد.
 پیوتر (آستین خود را می‌کشد) بگذار بروم.
 تترف (در حال آمدن نیم تنه‌اش را می‌پوشد) چی شده آتش سوزی؟
 بسمنوف بروید پی‌دکتر. پیوتر بیست و پنج روبل به او بده بده.
 پیوتر (از اتاق تاتیانا بیرون می‌دود و با تترف حرف می‌زند) دکتر! برو

دكتورا بياورا! به اوبگو- مسموميت. يك زن جوان آمونياك.
عجله كن، عجله كن. دتترف به راهرو مي دود،

«دوان دارد میشود» عجب بدبختی.

پيوتر! دارم ميسوزم! دارم ميميرم! نمي خواهم بميرم! نجاتم
بده! آب!

چقدر خوردی؟ کی این کار را کردی؟ حرف بزن!
دختر من! دختر کم!

چه بلائی به سر خودت آوردی! گفتار كوچك و بيچاره ی من!
برو بیرون مادر. استپانیدا اورا ببر بیرون. میگویم برو بیرون.
(یلنا به اتاق تاتيانا می ورد) مادر را ببرید بیرون.

(زن پیری به راهرو می آید و در آستانه در می ایستد، دزدانه به درون
اتاق نگاه میکند و با خود چیزی میگوید.)

(آکولینا ایوانونا را از اتاق تاتيانا بیرون می آورد و آهسته به وی میگوید)
عیب ندارد نگران نباش. خطرناک نیست.

گوهر من! دختر عزیزم! مگر من چکارش کرده ام؟ آخر چه کار
غلطی کرده ام؟

درست میشود وقتی دکتر بیاید همه چیز درست میشود. چه
اتفاقی افتاده!

(بازوی دیگر آکولینا ایوانونا را میگیرد) خود داری کن. بدتر از
اینها اتفاق می افتد. مثلاً کالسکه ران سیتانوف! بازرگان اسب
يك پهلویش را کاملاله کرد...

آکولینا عزیزم نازنینم . چکار کنم ؟ یکی یکدانه‌ام ! (او را بیرون

می‌برند.)

«فریادهای تاتیانا با صدای خشن پدرش و داد و بیدادهای عصبی و تند و تیز پیوتر مخلوط می‌شود. يك صندلی و ازگون میشود. صدای تق و تق بشقابها. صدای غژغژ فنرهای تختخواب. صدای تالاب افتادن يك بالش. استهائیدا چندین بار با موهای سیخ شده دهان باز و چشمان از حدقه درآمده به بیرون میدود تا يك فنجان یا يك بشقاب را از قفسه بردارد و هر بار چیزی را می‌شکند. چهره‌های شکفت زده‌ئی در راهرو دیده میشود ولی کسی جرأت نمی‌کند به اتاق وارد شود. يك جوان و يك شاگرد نقاش به درون می‌پرند و به اتاق تاتیانا نگاهی می‌اندازند و به عقب می‌دوند. و چون بازیگران نزمزمه میکنند «دارد می‌میرد» درخهابان نوای سازی به گوش میرسد ولی ناگهان خاموش می‌شود. صدای نجوا کردن چند نفر در راهرو به گوش میرسد «اورا کشت؟» «کی؟» «پدرش؟ پدرش به او اخطار کرد - مواظب رفتارت باش دختر جوان «کوبیده به سرش» «می‌دانی باچه؟» «دروغ است - گل‌وی خودش را پاره کرده «صدای زنی می‌پرسد» «ازدواج کرده بود؟» کسی با دلسوزی ناله میکند. پیرزن از اتاق بسمنوف بیرون می‌آید. وقتی از کنار میز می‌گذرد کلوچه‌ای بر میدارد زیر شال خود مخفی میکند و به جمعیت راهرو می‌پیوندد.»

پیرزن هیس... دارد می‌میرد.

صدای يك مرد اسمش چیست؟

پیرزن لیزا.

صدای يك زن چرا اینکار را کرد؟

پیرزن روحش به آسمان‌ها پرواز کرده و روح القدس به او می‌گوید:
«لیزا» می‌گوید ...

(جمعیتی که آنجاست به جنبش در می‌آید. دکتر و تترف وارد می‌شوند .
دکتر بی آنکه کلاه و کتش را در بیاورد به اتاق تاتیانا می‌رود. تترف
به اتاق نگاه می‌اندازد و با قیافه‌ئی عبوس دور می‌شود. ناله و سر صدای
مردمی که اینطرف و آنطرف می‌روند از اتاق بیمار به گوش می‌رسد. از
اتاق بسمنوف شیون آکولینا ایوانونا و فریادهای او شنیده می‌شود
«بگذارید بروم! من باید بروم پیشش» از میان همه مردمی که در
راهرو هستند تك صداهائی به گوش می‌رسد : «او خواننده دسته‌گر
است» راستی ؟ بله او خواننده است .» در اپرای یحیی تعمید دهنده
می‌خواند .)

تترف (بدهارو می‌رود) اینجا چکار دارید؟ بروید بیرون. همگی!
پیرزن (دم‌در) بروید بیرون مردم. بروید بیرون. این کار به شما مربوط
نیست. به شما مربوط نیست این کار.

تترف تو کی هستی چه می‌خواهی؟
پیرزن من فروشنده دوره‌گرد سیب‌زمینی، پیاز بهاری و خیار هستم.
تترف اینجا چکار می‌کنی ؟

پیرزن داشتم به خانه سمیاگینا^۱ میرفتم او مادر تعمیدی پسر من
است ...

تترف به تو می‌گویم اینجا چکار می‌کنی؟
پیرزن داشتم اتفاقی از اینجا می‌گذشتم و صدائی شنیدم. فکر کردم آتش

سوزی است...

تترف خوب؟

پیرزن و آمدم تو. آمدم به بینم چه خبر است.

تترف برو بیرون. راهرو را خلوت کن.

استپانیدا! (به طرف تترف می‌دود) يك سطل آب بیاور- زود باش.

(پیرمردی با ریش خاکستری که صورتش را با دستمالی بسته به درون نگاه می‌کند، به تترف چشمک می‌زند و می‌گوید «او يك کلوچه از روی میزنان کت رفت!»، تترف با قدم‌های بلند به راهرو می‌رود و مردم را با فشار به خیابان می‌ریزد. سررسدا و قیل و قال! سری فریاد می‌کشد «آخ!» کسی می‌خندد. یکنفر دیگر سرزنش کنان می‌گوید «هل نده.»)

تترف (که دیده نمی‌شود) بروید بیرون! زود باشید!

پیوتر (سرش را از در بیرون می‌کند) ساکت! (به اتاق برمی‌گردد) پدر

برو مادر بتو احتیاج دارد. برو (به طرف راهرو فریاد می‌کشد نگذار

کسی بیاید تو.

(بسمنوف بای‌حالی از اتاق تاتیاننا بیرون می‌آید. وقتی به صندلی‌های دور میز می‌رسد، وی یکی از آنها می‌نشیند و برای چند ثانیه به فضای خالی خیره می‌شود و بعد برمی‌خیزد و به اتاق خود می‌رود که در آنجا صدای گفتگوی یلنا و آکولینا ایوانونا به گوش می‌رسد.)

آکولینا مگر من دوستش نداشتم! مگر به بهترین وجهی به او توجه

نمیکردم!

یلنا آرام باش.

آکولینا پدر! آه پدر! چه...

(با بسته شدن در صدای صحبت قطع می‌شود • اکنون اتاق بزرگ خالی است • از طرف چپ صداهای مبهمی از اتاق بسمتوف به گوش می‌رسد. از طرف راست ناله‌های تاتیانا، گفتگوئی آرام و صداهای کوتاه کسانی که از او مواظبت میکنند • تترف يك سطل آب می‌آورد • آن را دم در اتاق تاتیانا می‌گذارد و به آرامی در می‌زند • استپانیدا در را باز میکند و سطل را می‌گیرد • سپس او به اتاق بزرگ برمی‌گردد و عرق پیشانی‌اش را پاک میکند)

تترف خوب؟

استپانیدا مثل این که به خیر خواهد گذشت.

تترف دکتر این را گفت؟

استپانیدا آها، ولی - (سرش را با بی‌اعتمادی تکان می‌دهد) می‌گویند نباید پدر و مادرش را به اتاق راه داد.

تترف حالش بهتر است؟

استپانیدا کی میدانند! دیگر ناله نمی‌کند! صورتش مثل علف سبز است. چشمهایش خیلی درشت شده. مثل مرده دراز کشیده (سرزنش کنان) به آنها گفتم! چقدر به آنها گفتم! چقدر به آنها گفتم شوهرش بدهند. گفتم او فقط به شوهر احتیاج دارد. ولی آنها گوش به حرفم ندادند و نتیجه‌اش را هم دیدند. مگر يك دختر میتواند این همه بی‌شوهر سر کند. تازه او به خدا هم معتقد نبود. می‌گوید «برای من دعا نکنید برایم نماز نخوانید و صلیب نکشید!» خوب بفرمائید.

- تترف زبانت را نگهدار کلاغ!
- یلنا (دارد می‌شود) حالش چطور است؟
- تترف نمیدانم. گویا دکتر گفته دیگر خطری نیست.
- یلنا برای پدر و مادرش چه ضربه سختی است. برایشان متأسفم.
- (تترف بی‌آنکه حرفی بزند شاندهایش را بالا می‌اندازد)
- استپانیدا (از اتاق بیرون می‌دود) ای‌وای اجاق را فراموش کردم.
- یلنا چه باعث شد که همچین کاری بکند؟ چه اتفاقی افتاد؟ تاتیانای بیچاره! حتما خیلی رنج برده. (چهره‌اش را درم می‌کشد و به خود می‌ارزد) باید خیلی رنج برده باشد مگر نه؟
- تترف نمی‌دانم. من تا بحال آمونیاک نخورده‌ام.
- یلنا چطور میتوانی در این موقع شوخی کنی؟
- تترف شوخی نمی‌کنم.
- یلنا (به طرف اتاق پیوتر می‌رود و نگاهی به داخل اتاق می‌اندازد)
- آیا پیوتر- پیوتر و اسلیویچ در اتاقش است؟
- تترف اگر بیرون نیامده باشد حتما هست.
- یلنا (اندیشناک) میدانم برایش چقدر سخت است. (مکث) هر وقت من... چنین چیزی را به بینم. من... من از بدبختی بیزارم.
- تترف (خنده کنان) بسیار پسندیده است!
- یلنا می‌فهمی منظورم چیست؟ من دوست دارم. به چنگش بیاورم و بگذارم زیر پایم و... و خورد و خمیرش کنم!
- تترف چی را بدبختی را؟
- یلنا بله من از آن نمی‌ترسم از آن متنفرم. من دوست دارم شاد باشم،

عده زیادی دورم باشند و همیشه کار تازه‌ئی بکنم. من میدانم
زندگی را چطور به کام خودم و اطرافیانم شیرین کنم.
فوق‌العاده پسندیده است.

تترف
یلنا

ویک چیز دیگر - میخوام به تو اعتراف کنم. من خیلی سنگدل
مردم بدبخت را دوست ندارم. ولی همیشه عده‌ئی بدبخت
هستند. هر کاری هم برایشان بکنی فایده‌ئی ندارد. اگر آفتاب
رابه جای کلاه به سرشان بگذاری - دیگر از این بهتر میخواهی؟
باز آه و ناله را سر میدهند که: «آه - من چقدر بدبختم! چقدر
تنهایم! کسی دوستم ندارد! زندگی خسته کننده است! آه! اوه!
اوووا!» وقتی با چنین آدمی روبرو میشوم دلم میخواد از آن
هم بدبخت ترش کنم.

تترف

آفرین بر تو! گوش کن من هم میخوام چیزی را اعتراف کنم.
من نمیتوانم فلسفه بافی زنهارا تحمل کنم. ولی وقتی تو فلسفه
بافی میکنی میخوام دستت را ببوسم.

یلنا

(محبوبانه) فقط دستهایم را؟ و فقط وقتی فلسفه بافی میکنم
(به خود می آید) اماوای! دارم چکار میکنم؟ شوخی میکنم - مسخره
بازی در میآورم. در حالی که آنجا - یک نفر دارد درد
میکشد -

تترف

(به طرف اتاق بسمنوف سر تکان می دهد) در آنجا هم همینطور. به
هرجا اشاره کنی یک نفر دارد درد میکشد. مردم عادت بدی پیدا
کرده اند.

یلنا

ولی آنها واقعا درد میکشند.

- تترف
یلنا
تترف
- آری.
باید به آنها ترحم کرد.
نه همیشه و شاید هم هیچوقت. بهتر است به جای ترحم به آنها کمک کنی.
- یلنا
تترف
- آدم نمیتواند به همه کمک کند. و تازه اگر اول دلت برای کسی نسوزد نمی توانی به او کمک کنی.
خانم جوان. من مساله را اینطوری می بینم رنج زاده آرزوست. و دو نوع آرزو وجود دارد یکی قابل احترام و دیگری غیر قابل احترام: باید به انسان کمک کرد تا آن آرزوهایی را برآورده کند که او را سالم، قوی و شریف کند و او را از حیوان برتر سازد.
- یلنا
تترف
- (به او گوش نمیدهد) شاید... شاید تو راست بگویی. ولی توی اتاق دارد چه اتفاقی می افتد؟ فکر میکنی بخواب رفته؟ خیلی ساکت است. آنها دارند زمزمه میکنند پیزها هم گوشه ای خودشان را مخفی کرده اند. چه عجیب است! یکمرتبه - سرو صدا، مهمه، فریاد، ناله! و بعد به همان سرعت - نه صدائی نه جنبشی.
- تترف
- بدان این زندگی است. مردم آنقدر فریاد میکنند تا خسته بشوند بعد استراحت میکنند. وقتی که خستگی در کردند دوباره داد و هوار راه می اندازند. این جا توی این خانه همه چیز به سرعت آرام میشود - فریادهای درد و فریادهای خنده شبیه به هم اند. هر ضربه مثل برخورد چوبی است با يك گودال پر گل ولای. و

آخرین صدا همیشه فریاد خدای ابتدال است. یعنی خدای خانه این مردم. این زن همیشه آخرین کلام را در اینجا ادا میکند. چه کلام پیروزی باشد و چه خشم.

(اندیشناک) وقتی در زندان بودم زندگیم بهتر بود. شوهرم قمار باز بود. مشروب هم میخورد و اغلب می رفت شکار. شهرما کوچک و دور افتاده بود و بیشتر مردمش آدم های - کهنه پرستی بودند. من وقت زیاد داشتم. ولی جایی نمی رفتم. و غیر از زندانیها کسی را نمیدیدم. آنها به من علاقمند بودند. وقتی آدم آنها را بشناسد خیلی سرگرم کننده اند. بسیار ساده و شیرین اند. واقعا ساده و شیرین اند. گاهی که به آنها نگاه میکردم نمی توانستم باور کنم که دزد، قاتل و جنایت کارند. روزی به یکی از قاتل ها گفتم «واقعا تو آدم کشته ای؟» او گفت: «بله کشته ام یلنا نیکولایونا واقعا کشته ام. چکار میشود کرد.» و بنظرم میرسید که - آن قاتل - گناه کسی را به دوش میکشد و این که او سنگی است که کسی پرتابش کرده. من برای آنها کتاب میخریدم و مواظب بودم که توی هر سلولی ورق و شطرنج وجود داشته باشد. به آنها توتون میدادم و کمی هم شراب. وقتی به آنها اجازه میدادند برای ورزش بروند بیرون، توپ بازی میکردند. درست مثل بچه ها. وقتی برایشان داستان های خنده دار میخواندم مانند بچه ها می خندیدند. برایشان چندتا پرنده آوازه خوان و قفس خریدم و توی هر سلولی یکیش را آویزان کردم. آنها پرنده ها را همان قدر دوست داشتند که من

را. دوست داشتند من پیراهن‌های روشن بپوشم - با کمر بند قرمز و دامنی زرد رنگ. آنها از رنگ‌های روشن و شاد خوششان می‌آمد. من هم عمداً مطابق میلشان لباس می‌پوشیدم. (آه میکشد) زندگی کردن با آنها خیلی دلپذیر بود. سه سال گذشت تا این‌را فهمیدم. وقتی اسب شوهرم را کشت، برای ترک کردن زندان بیشتر گریه کردم تا از دست دادن او. خیلی حیف شد. زندانیها هم متاسف بودند (به اطراف اتاق نگاه می‌کند) زندگی کردن در اینجا چنگی به دل نمی‌زند. اینجا چیز- چیز- نفرت انگیزی وجود دارد. این مردم نیستند که بدند. چیز دیگری است ولی الان وضع من خیلی وخیم است - احساس میکنم خیلی پست شده‌ام. اینجا من و تو داریم باهم حرف می‌زنیم در حالی که توی اتاق دیگر ممکن است زنی در حال مرگ باشد.

(به آرامی) و ما متاسف نیستیم.

(با سرعت) تو متاسف نیستی؟

نه و تو هم نیستی.

بله من هم نیستم. به گمان من این اشتباه است. ولی گاهی حس میکنم که نه اشتباه نیست. گاهی اتفاق می‌افتد که ... می‌دانی چیزی اشتباه است. ولی به نظر چنین نمی‌رسد. هر چه قدر ممکن است عجیب به نظر برسد من برای او - یعنی برای پیوتر واسیلیویچ بیش از تاتیانا متاسف هستم. من برایش سخت متاسفم او اینجا بدبخت است. نیست؟

اینجا همه بدبختند.

تترف

یلنا

تترف

یلنا

تترف

- پولیا (وارد میشود) سلام.
- یلنا (ازجا می برد و بسوی اومی رود) هیس... میدانی چه شده؟ تاتیانا سم خورده.
- پولیا چ...ی؟
- یلنا بله، سم خورده. دکتر و برادرش الان پیشش هستند.
- پولیا دارد میمیرد؟ میمیرد؟
- یلنا کسی نمیداند.
- پولیا برای چه این کار را کرد؟ علتش را نگفت.
- یلنا نمیدانم. فکر نمیکنم.
- پیوتر (سرش را آشفته از دربیرون میکند) یلنا نیکلایونا یک دقیقه بیاید اینجا. (یلنا با شتاب به طرف او میدود)
- پولیا (به تترف) چرا اینطوری به من نگاه میکنی؟
- تترف چندمین بار است که همین سؤال را از من می کنی!
- پولیا طبیعی است - اگر باز هم همینطور به من نگاه کنی: برای چه این کار را میکنی؟ (به طرف اومی رود و با سرسختی باوی حرف میزند) تقصیر من است که اینطور شده؟
- تترف (باخنده کوتاهی) خود را مقصر احساس میکنی؟
- پولیا فکر میکنم بیش از پیش از تو متنفرم - این است احساس من! ولی به من بگو چطور این اتفاق افتاد.
- تترف دیروز کمی تکانش دادند و چون پاهایش می لرزید. امروز از پا درآمد. همین.
- پولیا درست نیست.

تترف
پولیا
چه درست نیست؟
من نمیدانم توبه چه اشاره میکنی ولی این درست نیست .
نیل ...

تترف
پولیا
نیل؟ این به نیل چه مربوط است؟
هیچی، به من هم مربوط نیست. به هیچکدام از ما مربوط نیست.
تو- ولی تو اشتباه میکنی. می دانم که تو فکر میکنی ما تقصیر
کاریم ولی ما چه می توانستیم بکنیم؟ من او را دوست دارم و
او هم من را. از خیلی وقت پیش.

تترف
گناه میکنی و همین است که ترا وادار می کند توضیح بدهی.
چرا توضیح میدهی؟ من به تو علاقمند هستم. چه کسی بود که
بارها - دائما و مصرا - از تو میخواست از این خانه بروی؟ اینجا
چیز کثیفی وجود دارد که روح را مسموم میکند. من بودم که
به تو می گفتم .

پولیا
تترف
خوب؟
هیج. فقط میخواستم بگویم اگر به توصیه من گوش کرده بودی
به این بلا که الان به سرت آمده دچار نمی شدی. همین.

پولیا
تترف
می فهمم. ولی او چطور توانسته چنین کاری بکند؟ زندگیش
در خطر است؟ چه خورده؟
نمی دانم.

پیوتر
تترف
(پیوتر و دکتر از اتاق خارج می شوند)
پولیا خواهش میکنم برو به یلنایکلا یونا کمک کن .
(به پیوتر) حالش چطور است ؟

دکتر
چیز مهمی نیست . اگر بیمار اینقدر ضعیف نبود سم تاثیر

چندان رویش نمی گذاشت خیلی کم خورده مری او کمی سوخته
و کمی هم الکل به معده اش رسیده ولی زود آن را بیرون داده.
باید خسته شده باشید دکتر. بنشینید.

پیوتر

متشکرم. تقریباً تا یک هفته دیگر حالش جا می آید. روز پیش
بیمار جالبی داشتم. یک نقاش بجای آبجو یک لیوان روغن جلا
خورده بود ...

دکتر

(بسنوف در اتاقش را باز میکند و ساکت در آنجا می ایستد. و با چشمانی
افرده و منتظر به دکتر خیره میشود.)
نگران نباش پدر. خطری نیست.

پیوتر

بله نیست. مطمئن باشید. دوسه روز دیگر میتواند از جا بلند
شود.

دکتر

واقعا راست می گوئید؟

بسنوف

بله واقعا.

دکتر

متشکرم. اگر واقعا راست بگوئید، اگر درست باشد که خطر
رفع شده، خیلی از شما ممنونم. پیوتر... اا... بیا اینجا.

بسنوف

پیوتر به طرف او می رود. هر دو به اتاق می روند و از اتاق صدای
زمزمه و صدای جرینک جرینک پول خورد می آید)

(به دکتر) خوب. وبه سر نقاش ساختمان چه آمد؟

تترف

ها؟ چی؟

دکتر

نقاش ساختمان - چه به سرش آمد؟

تترف

او را می گوئی؟ آه هیچ چی. خوب شد. اوه ... مثل اینکه من
قبلا شما را دیده ام درست است؟

دکتر

شاید.

تترف

شما نبودید که یکبار برای تب تیفوئید در بیمارستان خوابیده
بودید؟

دکتر

- تترف
دکتر
- بله من بودم.
(با رضامندی) می بینید؟ مطمئن بودم که شما را جایی دیده‌ام.
صبر کنید - بهار گذشته بود درست است؟ فکر میکنم اسمتان را
هم به خاطر داشته باشم .
من هم شما را به یاد می‌آورم.
راست می‌گوئید؟
- تترف
دکتر
- تترف
دکتر
- بله وقتی داشتم خوب میشدم. از شما خواهش کردم جیره غذایی
من را زیاد کنید. ولی شما اخم کردید و گفتید: «برای همین
اندازه‌اش هم باید ممنون باشی. توی دنیا ولگردها و می‌خواره -
هائی مثل تو خیلی زیادند.»
- دکتر
- (متعجب) ولی آن... آن... معذرت میخواهم . اما شما ...
اسمتان... من اسمم دکتر نیکلای تروپروو کف' و...
(باطرف او میرود) و من ترنتی، هاتف غیبی هستم. سردار بطرهای
سبزو. (دکتر خود را عقب می‌کشد) نترسید . صدمه‌ئی به شما
نمی‌زنم .
- تترف از کنار او می‌گذرد و به راهرو می‌رود. دکتر بادهان باز به اونگاه
میکند و با کلاه خود را باد می‌زند. پیوتروارد می‌شود)
- دکتر
- (دزدانه به راهرو نگاه می‌کند) ولی من باید بروم، دیگران منتظرم
هستند. اگر درد ناراحتش کرد، قطره را تجدید کنید. ولی درد
زیادی نباید داشته باشد. روز بخیر. اوه... ۱۱... آقائی که الان
اینجا بود - آدم جالبی است. آریا او ... ۱۱ ... از بستگان

شماست ؟

نه مستاجر است .

بله، آدم جالبی است. خیلی عجیب و غریب است. روز بخیر
متشکرم .

پیوتر
دکتر

(پیوتر او را بدرقه می کند . بسمنوف و آکولینا ایوانوفا از
اتاقشان بیرون می آیند و پاورچین پاورچین بطرف اتاق تاتیانا
می روند .)

صبر کن. نرو تو. صدائمی نمی آید. شاید خواب باشد. نباید
بیدارش کنیم . (آکولینا ایوانوفا را بطرف چمدانی که در گوشه
افتاده میبرد) خوب مادر، این روز شادرا هم دیدم! ولی چه
حرفها و چه مزخرفاتی که پشت سرمان خواهند گفت.

تترف

خجالت بکش پدر. چه میگوئی؟ کی اهمیت میدهد. بگذار
او خوب بشود. آنقدر بگویند تا خسته شوند. اگر این کار
شادشان می کند بگذار بروند روی پشت بامها و این خبر را
جار بزنند .

آکولینا

بله البته درست می گوئی ولی... نچ نچ انمی فهمی. آبرویمان
رفت .

بسمنوف

آبرویمان رفت؟ چرا؟

آکولینا

دخترت سم بخورد! میدانی این برای من و تو چه معنایی دارد؟
چکار برایش کردیم، چطور با او رفتار کردیم؟ مثل حیوان
بودیم؟ هرچه دلشان بخواهد درباره ما میگویند . من اهمیتی
نمی دهم . می توانم بخاطر بچه هایم همه چیز را تحمل کنم.

بسمنوف

ولی چرا باید این کار را بکنم؟ مگر چه کردم که سزاوار این باشم. این چیزی است که میخواهم بدانم بچه‌های من! کلمه‌ئی با من حرف نمی‌زنند. توی دلشان چه می‌گذرد؟ نمی‌دانم. چه افکاری توی سرشان دارند؟ نمی‌توانم حدس بزنم. همین است که آزارم میدهد.

آکولینا می‌دانم. من را هم آزار میدهد. علاوه بر اینها من مادرشان هستم. دارم هرروز برایشان جان میکنم، بدون آنکه حتی يك کلمه تشکر بکنند. باز اگر خوب و سر حال بوزند بدن بود. ولی حالا که این اتفاق افتاده!

پولیا (از اتاق تاتيانا بیرون می‌آید) هیس. می‌خواهد بخوابد.

بسمنوف (از جا برمی‌خیزد) حالش چطور است؟ می‌توانیم به بینمش

آکولینا من هیچ‌چی نمی‌گویم. فقط پدرش و من.

پولیا دکتر گفته هیچکس نباید او را ببیند.

بسمنوف (با سرزنش) تو از کجا میدانی؟ تو که دکتر را ندیدی.

پولیا یلنایکایونا این را به من گفت:

بسمنوف او هم آنجاست؟ این دیگر چه وضعی است؟ غریبه‌ها میتوانند

او را ببینند، ولی پدر و مادرش نمی‌توانند. خیلی عجیب است.

آکولینا تسوی آشپزخانه ناهار می‌خوریم تا اذیتش نکنیم. طفلکم!

نمی‌گذارند حتی يك نگاه به او بیندازم!

(با ناامیدی دستش را تکان می‌دهد و به راهرو می‌رود. پولیا به فسه

تکیه می‌دهد و به در اتاق تاتيانا خیره می‌شود. ابروها را درهم کشیده

لبها را بهم فشرده و بدنش کشیده شده است. بسمنوف پشت میز می نشیند.
گویا منتظر چیزی است.)

پولیا
بسمنوف
(به آرامی) امروز پدرم اینجا بود؟
پدرت را می خواهی چه کار؟ او به چه دردت می خورد؟ میدانم
چه کسی را می خواهی. (پولیا با شکفتی به او نگاه می کند) بله پدرت
با آن لباس های ژنده و کثیفش اینجا بود. این آدم از پاکیزگی
بوئی نبرده. با این وجود باز هم به پدرت احترام می گذاری.
بله میگذارم. چرا این حرف را به من می زنی.

پولیا
بسمنوف
بگذار به تو بگویم. پدرت يك و لگرد است. ولی با این همه
به خودت مربوط است که در برابر خواسته های پدرت تسلیم
بشوی یا نه. اما کسی از تو انتظار ندارد که بفهمی پدر یعنی چه.
تو عاطفه نداری. هیچکدام از شما جوانها عاطفه ندارید. به
خودت نگاه کن - دختری هستی که توی زندگی هیچ نداری،
حتی سقفی که زیرش بخوابی. تو باید نسبت به همه متواضع،
مهربان و با ملاحظه باشی. ولی به جای این کارها ابراز عقیده
میکنی. و خودت را مثل جوانهای تحصیل کرده نشان میدهی.
حالا هم می خواهی ازدواج کنی. در حالی که توی آن اتاق کسی
خواهی که نزدیک بود خودش را بکشد ...

پولیا
بسمنوف
منظورتان چیست؟ چرا این حرفها را می زنی؟
(خشمگین و مانند کسی که رشته افکارش از هم گسیخته) فکر کن .
سعی کن بفهمی . برای این میگویم که بفهمی. مگر تو کی
هستی؟ هیچی، با وجود این می خواهی ازدواج کنی. و دختر

من... برای چه آنجا ایستادی؟ برو توی آشپزخانه به کارت برس! خودم مواظبش هستم! برو بیرون (پولیا با حیرت به وی نگاه میکند. بعد بر میگردد که بیرون برود) یک دقیقه صبر کن من... ااا... امروز از دست پدرت عصبانی شدم.

پولیا چرا..؟

بسمنوف به تو مربوط نیست. یا الله.

(پولیا متحیر بیرون می رود. بسمنوف بطرف اتاق تاتیانا می رود. در را کمی باز می کند و داخل را نگاه میکند. یلنا بیرون می آید و در را می بندد.)

یلنا نروید تو. مثل این که خوابیده. اذیتش نکنید.

بسمنوف هوم... تو هرچقدر دلت می خواهد ما را اذیت میکنی ولی ما

حق نداریم کسی را اذیت کنیم؟

یلنا (متعجب) ولی او مریض است.

بسمنوف می دانم. همه چیز را می دانم.

(به راهرو می رود. یلنا به او نگاه می کند و شانه هایش را بالا می اندازد سپس بطرف پنجره می رود. روی تخت می نشیند. دست هایش را در پشت سرش قلاب می کند و در فکر فرو می رود. لبخندی روی لب هایش می شکفت و چشمانش را می بندد و در رویا غوطه ور می شود. پیوتر گرفته و بسا موهای آشفته وارد می شود. سرش را به تندی تکان می دهد. مثل این که می خواهد از فکری بگریزد. با دیدن یلنا می ایستد.)

یلنا (بی آنکه چشمانش را باز کند) کی بودی؟

پیوتر چرا می خندی؟ خندیدن توی همچین وقتی عجیب است در حالی که ...

یلنا (به اونکاه میکند) گرفته‌ای؟ خسته‌ای؟ پسرک بیچاره! برایت متاسفم.

پیوتر (کنار وی می‌نشیند) من هم برای خودم متاسفم.
یلنا تو باید از اینجا بروی.

پیوتر می‌دانم که باید بروم. من اینجا چکار میکنم؟ گاهگاهی بنظرم میرسد که تو...

یلنا که من چه؟

پیوتر که تو...

یلنا که من ترا دوست دارم. دوستت دارم، دوستت دارم! خیلی زیاد! تو عزیز منی پسر جان.

پیوتر (به تندی) من پسر نیستم. من خیلی فکر کردم. گوش کن صادقانه

به من بگو. تواز هیاهوئی که نیل، شیشکین، تسوتایسوا و آدمهای بی‌چاک و دهن دیگر راه می‌اندازند خوش است می‌آید؟ از خواندن کتاب‌های کلفت با صدای بلند و نمایش دادن برای کارگران؟ تو فکر میکنی این کارها برای وقت‌گذرانی راه عاقلانه‌ئی هستند؟ و همه کارهای دیگرشان... واقعا اینقدر اهمیت دارند؟ به این می‌ارزند که آدم تمام زندگیش را وقف آنها بکند؟ توجه فکر میکنی؟

یلنا من سردر نمی‌آورم عزیز من. نمی‌توانم قضاوت کنم. می‌دانی که من خیلی نادانم. برایم جالب‌اند نیل و شیشکین و دیگران.

آنها زرننگ و شادند و همیشه کاری انجام می دهند. من آدم های شاد را دوست دارم . خودم هم شادم. ولی چرا اینها را می پرسی؟

برای اینکه عصبانی ام میکنند. اگر آنها دوست دارند آنطوری زندگی کنند بگذار بکنند. من مخالفتی ندارم من با هیچ چیز مخالفتی ندارم. ولی چرا باید با روش زندگی من مخالفت کنند؟ چرا باید برای کارهایی که میکنند اهمیت مخصوصی قائل بشوند؟ چرا باید بگویند من آدم ترسو و خود پرستی هستم؟

(دستش را روی سر او میگذارد) عزیز کم تو پاک خسته شده ای. نه خسته نیستم. فقط به ستوه آمده ام. من حق دارم هرطور که دلم می خواهد زندگی کنم. هرطور که دلم می خواهد! حق ندارم؟

(با موهای او بازی می کند) این حرف خیلی عمیقی است. من هم هرطور که دلم می خواهد زندگی می کنم. متناسب با توانایی خودم و کسی هم نمی تواند به من بگوید برای خاطر پول و عشق بروم راهبه بشوم. اگر به زور هم به چنین کاری وادارم کنند یا فرار میکنم و یا خودم را می اندازم توی رودخانه.

تو بیشتر وقت را با آنها می گذرانی تا با من. آنها را بیشتر از من دوست داری. من این را احساس میکنم. ولی آنچه را که می خواستم به تو بگویم اینست که. آنها مثل طبل تدو خالی هستند.

(متعجب) مثل چه هستند؟

طبل تدو خالی. قصه طبل تدو خالی یادت هست؟

پیوتر

یلنا

پیوتر

یلنا

پیوتر

یلنا

پیوتر

یلنا
پیوتر
بله ولی- منم طبل تو خالی هستم؟
اوه نه! تو پراز زندگی هستی. مثل يك چشمه‌ی خنك توی دل
جنگل، به آدم جان تازه می‌بخشی.

یلنا
پیوتر
وای وای وای ... من اینقدر سرد هستم؟
خواهش میکنم دیگر با من شوخی نکن. این لحظه برای من ...
لحظه ... زیبایی است. و تودر این لحظه بامن شوخی میکنی.
چرا؟ من خیلی خنده دارم؟ من می‌خواهم زندگی کنم. آنطور که
دلَم می‌خواهد آنطور که مناسب میدانم!

یلنا
پیوتر
پس چرا نمی‌کنی؟ چه کسی جلوی ترا گرفته است؟
يك نفر - یا يك چیره‌ست. هر وقت تصمیم می‌گیرم تنها و
مستقل زندگی کنم بنظرم میرسد يك نفر به من می‌گوید نباید این
کار را بکنم.

یلنا
پیوتر
وجدانت؟
اوه نه. من که نمی‌خواهم مرتکب جنایت بشوم. من فقط می‌خواهم
آزاد باشم ... یعنی ...

یلنا
پیوتر
(روی او خم می‌شود) این آن چیزی نیست که می‌خواهی بگوئی.
از این که گفתי بسیار ساده تر است من به تو کمک میکنم. پسر
بیچاره تا این چیزهای ساده اینقدر برایت مشکل نشود.

یلنا
پیوتر
داری به من می‌خندی یلنا نیکلایو انونا! خیلی بی‌رحمی. آنچه
می‌خواهم بگویم اینست که من اینجا هستم و دارم افکارم را
با تودر میان می‌گذارم.

یلنا
پیوتر
باز هم این نیست.
فکر میکنم آدم ضعیفی هستم. زندگی برای من مشکل است.

یلنا
من از ابتدال اطرافیانم باخبرم . ولی نمی توانم آنها را تغییر
بدهم یا اصلاح کنم، می خواهم از اینجا بروم و تنها زندگی کنم.
(سراود را درست می گیرد) هر چه که میگویم تو تکرار کن :
«من دوستت دارم.»

پیوتر
یلنا
آه دوستت دارم، دوستت دارم اولی باز هم داری شوخی میکنی؟
نه شوخی نمیکنم. کاملاً جدی هستم. مدت زیادی است که تصمیم
گرفته ام با تو ازدواج کنم. شاید هم نباید این کار را بکنم ولی
خیلی مایلیم .

پیوتر
خدایا من چقدر خوشبختم ! من ترا دوست دارم مثل -
(اله تاتیانا به گوش میرسد. پیوتر از جا می جهد و با چشمانی وحشتناک
به اطراف نگاه میکند. یلنا نیز با خونسردی بلند میشود .)
حتماً تاتیانا است. و ما اینجا -

یلنا
(بطرف اتاق تاتیانا می رود) ما کار بدی نمیکنیم.

تاتیانا
آب کمی آب به من بدهید.

یلنا
دارم می آیم.

(به پیوتر لبخند میزند و بیرون می رود. پیوتر می ایستد و سرش را در
دستهایش می فشارد و به جلوی خودش خیره می شود، در راهرو باز میشود
و آکولینا ایوانونا در آستانه آن می ایستد.)

آکولینا
(باز مزه می بلند) پیوتر! پیوتر کجائی؟

پیوتر
اینجا هستم .

آکولینا
بیا ناهار بخور.

پیوتر
چیزی نمیخواهم. نمی آیم .

یلنا
(از اتاق تاتیانا بیرون می آید) پیوتر با من می آید.

(آکولینا ایوانونا با ناخرسندی نگاهی به اومیاندازد و بیرون میرود.)
 (خود را بطرف یلنا پرتاب میکند) چقدر ما بی رحم هستیم. ما
 اینجائیم... در جالی که او...
 بیابرویم. ما چه بی رحمی ئی کرده ایم؟ توی تا تر همیشه پس از
 نمایش های سنگین يك کارسبك نشان میدهند. توی زندگی
 روزانه، ما هم باید بیشتر به این امر پردازیم.
 (وقتی یلنا دست پیوتر را میگیرد و میبرد او خود را به یلنا می فشارد.)
 (نالہ خنکی میکند) یلنا! یلنا!
 (پولیا شتابان وارد میشود)

پیوتر

یلنا

تاتیانا

پرده چهارم

همان صحنه

غروب

چراغی روی میز روشن است. پولیا میز را برای چای آماده میکند. تاتیانا که دارد جان تازه‌ئی میگیرد. روی نیمکت و تقریباً دور از نور چراغ دراز کشیده. تسوتایوا کنار او نشسته است.

تاتیانا (آرام‌وزن کنان) فکر میکنید دلم نمی‌خواهد که با همان شجاعت‌ها و شادی‌ها با زندگی روبرو بشوم؟ من میخواهم اما - نمیتوانم. من بدون ایمان زائیده شده‌ام. فکر کردن را یاد گرفته‌ام.

تسوتایوا درست است - شما خیلی فکر میکنید. آیا فایده‌ئی هم دارد که

فقط به خاطر فکر کردن درباره چیزها، مغزت را به کاربندازی؟
فکر کردن کار خوبی است ولی باید تخیل هم داشته باشی. و
گر نه زندگی غیر قابل تحمل و کسالت آور می شود. باید بتوانی
تصوری از آینده داشته باشی - و دست کم گاهگاهی همچون
تصوری بکنی.

(پولیا که به تسوتایوا گوش میدهد از روی مهربانی لبخند میزند.)

تاتیانا	و شما در این آینده چه میبینید؟
تسوتایوا	هرچه که شما آرزوی دیدنش را دارید.
تاتیانا	که اینطور. شما باید خیال پرداز خوبی باشید.
تسوتایوا	شما باید ایمان داشته باشید.
تاتیانا	ایمان به چه؟

تسوتایوا	به رؤیاهایتان. من هر وقت توی چشم شاگردهایم نگاه میکنم فکر میکنم: این نوویکوف ^۱ است - لابد مدرسه اش را که تمام کرد به دبیرستان می رود و بعد هم به دانشگاه. شاید دکتر بشود. او پسر لایقی است و خیلی هم خوب و ساعی است. اقبالش بلند است. به درد مردم خواهد رسید. بدون آنکه چشم داشتی داشته باشد به سختی کار خواهد کرد. مردم هم دوستش خواهند داشت و به او احترام خواهند گذاشت من مطمئنم. و یک روز هنگامی که به یاد بچگی اش بیافتد به خاطرش می آید که آموزگارش تسوتایوا چه جوری، توی زنگ تفریح، موقع بازی زد تو صورتش. ممکن هم هست که به یاد نیورد. مهم
----------	--

۱ - Novikov

نیست. ولی شاید بیاد بیاورد که خیلی به من علاقه داشت. و این هم کلو کف^۱ ژنده پوش و گیج است با آن صورت کثیف. همیشه مباحثه راه می اندازد و دو بهم زنی میکند. يك یتیم-با عمویش زندگی میکند که يك نگهبان شبانه است. فقر از سرو رویشان میبارد. ولی او پسری است مغرور و پر دل. فکر میکنم وقتی بزرگ شد روزنامه نگار از آب دربیاید. اگر میدانستی چه پسرهای جالبی توی کلاس من هستند! من مدام پیش خودم حدس میزنم آنها چه کاره خواهند شد - چه نقشی برایشان مقدر شده که توی زندگی بازی کنند. تفریح خوبی است. فقط وقت گذرانی است تانیا. ولی نمی توانی تصور کنی من از این کار چه لذتی میبرم!

تاتیانا ولی خود شما چی؟ شاید آینده درخشانی در انتظار شاگردهای شما باشد ولی شما؟ در آن وقت شما کجائید؟
تسوتایوا منظور شما اینست که من خواهم مرد؟ او نه! من میخواهم مدت درازی زندگی کنم!

پولیا (به آهستگی تلمات را ادا میکند) شما چقدر خوبید ماشا!
تسوتایوا (به پولیا لبخند میزند) متشکرم پرندهی من. تانیا من آدمی احساساتی نیستم. ولی وقتی به آینده، به مردم آینده و به زندگیشان فکر میکنم يك احساس بزرگ و شیرین به من دست میدهد، مثل احساسی که در روزهای صاف و روشن پائیزی به آدم دست میدهد - می دانی چه روزهایی را میگویم روزهایی که

خورشید، آرام در آسمان صاف و هوای شفاف و مست کننده
میتابد و نیزه‌های زرینش را تادور دستها پرت می کند هوایی
صاف - ولی نه سرد، آفتابی - ولی نه گرم.

تاتیانا رویا! رویا! شاید شما ونیل و شیشکین و امثال شما بتوانید با
رویا زندگی کنید، ولی من نمی توانم.

تسو تایوا اما بین اینها رویا نیستند...

تاتیانا تا بحال هیچ چیز به نظرم واقعی نیامده . هیچ چیز . بجز خودم
و این دیوارها. وقتی می گویم نه، از روی ایمان نیست. فقط
به این علت است که مجبورم چیزی بگویم. و گاهگاهی وقتی
میگویم نه، مکث میکنم و از خود می پرسم آیا کار درستی کردم،
نمی بایست می گفتم بله؟

تسو تایوا شما دوست دارید اینطوری باشید؟ صادقانه بگوئید. آیا ذره ای
هم شیفته ی شخصیت دو گانه خودتان نیستید؟ شاید هم میترسید
به چیزی ایمان داشته باشید چون ایمان تعهد به همراه دارد.

تاتیانا نمی دانم - هیچ نمیدانم. مرا هم مثل خودتان با ایمان کنید.
شما دیگران را با ایمان میکنید (به آرامی می خندد) من برای مردمی
که حرفهای ترا باور می کنند متأسفم. چون حرفهای پندارهای
واهی هستند. زندگی همیشه اینطور بوده و باز هم همین طوری
خواهد بود که هست - تیره و خفقان آور.

تسو تایوا (می خندد) همین طور خواهد بود؟ شاید نباشد.

پولیا (مثل این که با خودش حرف میزند) مطمئنا این طور نخواهد بود.
تاتیانا چه گفتی؟

پولیا گفتم این طور نخواهد بود .
تسوتایوا خوشا بحالت پرنده کوچولو!
تاتیانا این هم یکی دیگر از مریدهای بدبخت شما! ولی از او پرس چرا
این طور نخواهد بود؟ چه چیزی آن را تغییر خواهد داد؟ این را
از او پرس!
پولیا (آرام بطرف آنان می رود) حتما تغییر میکند چون... چون...
در حال حاضر زندگی مال همه نیست. عده کمی هستند که واقعا
زندگی میکنند. و بیشتر مردم فرصت زندگی کردن ندارند.
فقط فرصت دارند که کار کنند - تا لقمه نانی به دست بیاورند.
ولی وقتی که آنها هم...
شیشکین (با جابکی وارد میشود) سلام بر همگی! (به پولیا) عصر بخیر
دخترک زیبای شاه دونکان!
پولیا شاه چی؟
شیشکین مچتر اگر فتم! پس آن کتاب هاینه را که دو هفته پیش به تو دادم
بخوانده ای؟ عصر بخیر تاتیانا و اسیلیونا.
تاتیانا (دستش را دراز میکند) او وقت کتاب خواندنش کجا بود می خواهد
ازدواج کند.
شیشکین راستی؟ با کی؟
تسوتایوا با نیل .
شیشکین در این صورت باید به تو تبریک بگوییم. ولی بطور کلی من چیز

- فوق العاده ئی در ازدواج کردن، تشکیل خانواده دادن و این جور کارها نمی بینم. در شرایط کنونی ...
- تاتیانا اوه بس کن! از این حرفها بگذر! ما قبلا عقیده ترا راجع به این موضوع شنیده ایم.
- شیشکین بسیار خوب دیگر نمی گویم. در ضمن وقت هم ندارم. (به تسوتایوا) با من می آئی؟ خوب. پیوتر کجاست؟ طبقه بالاست.
- پولیا شیشکین هوم... نه دنبالش نمی روم. فقط شما تاتیانا و اسیلیونا و یاشما پولیا به او بگوئید که من... ا... که درس من با پروخوروف... یعنی که دیگر معلم سرخانه او نیستم.
- تسوتایوا راستی که تو آدم خوش شانسی نیستی. تاتیانا با او دعوا کردی؟ شیشکین نه دعوا نکردم. فقط خواستم رسمی باشم.
- تسوتایوا ولی چطور این اتفاق افتاد؟ فکر می کردم تو از دست پروخوروف راضی هستی.
- شیشکین بودم. لعنت به این کار. وقتی شروع به این کار کردم، فکر کردم او آدم خیلی خوبی است. او آدم احمقی نیست. بلکه يك لاف زن و پر حرف و- (ناگهان از جا در می رود) يك حيوان است!
- تاتیانا میترسم پیوتر بعد از این کاری که کردی، دیگر برایت تدریس سرخانه پیدا نکند.
- شیشکین شاید از دستم عصبانی هم بشود.

تسو تايوا

بين توو پروخوروف چه اتفاقي افتاد؟

شيشكين

ميشود باور كرد؟ معلوم شد كه اويك ضد يهود است.

تاتيانا

براي توجه اهميتي دارد؟

شيشكين

آخر اين كار زشتي است! كسي كه ادعا ميكند آدم با فرهنگي است نبايد چنين احساساتي داشته باشد. او فقط يك بورژواي كثيف است. همين وهمين! مثلاً به بينيد كلفت او روزهاي يكشنبه به مدرسه مي آمد. چقدر عالي! او خودش در باره ارزش اين قبيل مدرسه ها براي من سخن راني طولاني و خسته كننده ئي ايراد كرد - خدا ميداند كه من از او نخواستم اين كار را بكند. حتي از اين كه يكي از پيشگامان اين جنبش بوده خيلي به خودش مي باليد. خوب يك روز يكشنبه آمد خانه - او چه وحشتناك! بجاي اين كه كلفت در رابرايش باز كند پرستار اين كار را كرد! پرسيد كلفت كجاست؟ پرستار جواب داد رفته مدرسه. چه داد و بيدادي راه افتاد! و اين يعني پايان مدرسه رفتن كلفت. از اين موضوع خوشتان مي آيد؟

(تاتيانا شانه هاش را بالا مي اندازد و حرفي نمي زند)

تسو تايوا

و چقدر هم حرف زده!

شيشكين

بيوتر هميشه آدم هاي پستي مثل او را براي من پيدا ميكند كه در شان بدهم.

تاتيانا

(به تلخي) اگر اشتباه نكنم از درس دادن به خزانهدار خوشحال بودي.

شيشكين

بله خوشحال بودم. او آدم درستكاري است ولي يك سكه شناس

است. همیشه جلوی چشم من با سکه‌های مسی و بریرفت و در باره قیصرودیا دوچی^۱ و فرعون و ارابه‌هایشان یاوه سرائی میکرد. تا آنجا که میتوانستم صبر کردم. و يك روز به او گفتم «گوش کنید و یلکتی واسیلیویچ، شما دارید وقت خود را صرف چیزهای بی ارزش میکنید. چون سنگ‌های کف‌خیابان قدیمی‌تر از سکه‌های شما هستند.» این برای پیرمرد ضربه‌ئی بود. گفت «منظورتان این است که من پانزده سال از زندگی‌م را صرف چرندیات کرده‌ام؟» نمی‌توانستم آن را انکار کنم و بنابراین... وقتی حقوقم را پرداخت نیم روبل کمتر داد. من حدس زدم که آن را برای مجموعه سکه‌هایش نگهداشته. ولی نیم روبل برای من چه اهمیتی داشت. اما این کار با پروخوروف... او... (با افسردگی) خیلی سخت است که آدم مثل من باشد. (به تندی) ماریانیکی تیشنا دیگر وقت رفتن است.

تسوتایوا من حاضرم. خدا حافظ تاتیانا. فردا یکشنبه است صبح می‌آیم به دیدنت.

تاتیانا متشکرم. گاهی احساس میکنم که گویا علف هرزه‌ئی هستم و لگد کوب مردم می‌شوم - هیچ چیز زیبا و به درد بخوری در من نیست فقط آنقدر رشد میکنم که زیر پای مردم له بشوم. اوه چه عقیده وحشتناکی!

تسوتایوا شنیدن این‌طور حرفهائی از تو تاتیانا آدم را آزار میدهد. تاتیانا ولی صبر کنید. فکر میکنم - یا بهتر بگویم میدانم - بله بالاخره

۱ - Diadochi

به يك حقيقت تلح پی برده ام : کسی که ایمان ندارد به درد زندگی نمیخورد. باید بمیرد.

تسو تایوا (لبخندی زند) راستی باید بمیرد؟ شاید اینطور نباشد؟
تاتیانا دارید با من شوخی میکنید. کار بهتری از دستتان بر نمیآید؟
تسو تایوا ولی عزیزم شوخی نمیکنم، واقعا شوخی نمیکنم. تو از روی مریضی این حرفها را میزنی - تو خسته و بیماری . خوب فعلا خدا حافظ و فکر هم نکن که ما واقعا اینقدر بی رحم و سنگ - دلیم .

تاتیانا بروید. خدا حافظ .
شیشکین (به پولیا) خوب. کی میخواهی خواندن هاینه را شروع کنی؟
اوه فراموش کرده بودم. میخواهی ازدواج کنی. من میتوانم یکی دو مورد در مخالفت با ازدواج حرف بزنم ولی - اوه! خدا حافظ .

(پشت سر تسوتایوا بیرون میرود. مکت)

پولیا فکر میکنم آئین عشاء ربانی به زودی تمام میشود. بهترینست
سماور را روشن کنم؟

تاتیانا فکر نمیکنم پدر و مادر چائی بخورند . ولی هر کاری دلت
میخواهد بکن (مکت) قبلا از سکوت عصبانی میشدم ولی حالا
آرزویش را دارم.

پولیا وقتش نشده که دوایت را بخوری ؟
تاتیانا هنوز نه. اینجا سرو صدا و هیاهو زیاد بود. شیشکین آدم شلوغی
است.

- پولیا (بطرف اومیرود) او آدم خوبی است.
- تاتیانا خوش قلب هست ولی زیاد خوشرو نیست.
- پولیا مرد پاک و شجاعی است. همیشه حاضر است از هر چیزی که فکر میکند درست است دفاع کند. دیدی چطور از آن کلفت دفاع کرده؟ بیشتر مردم سرسوزنی هم توجه نمیکنند که کلفت‌ها و سایر خدمتکارهای آدمهای ثروتمند چطوری زندگی میکنند. حتی اگر این کار را هم بکنند زحمتش را به خودشان نمیدهند که کلمه‌ی خوشایندی در حقشان ادا کنند.
- تاتیانا (بی آنکه به پولیا نگاه کند) پولیا نمی‌ترسی با نیل ازدواج کنی؟
- پولیا (متعجب) چرا بترسم؟ البته که نمی‌ترسم.
- تاتیانا خوب. من اگر جای تو بودم می‌ترسیدم. این را از این جهت می‌گویم که به تو علاقه دارم. تو مثل او نیستی. تو دختر ساده‌ئی هستی. ولی او مقدار زیادی کتاب خوانده. تحصیل کرده است. ممکن است از تو خسته بشود. فکرش را کرده‌ای پولیا؟
- پولیا نه من میدانم که او دوستم دارد.
- تاتیانا (بانندی) مثل اینکه کسی این را نمیداند!
- (تترف با سماور وارد می‌شود)
- پولیا متشکرم. می‌روم شیر بیاورم. (بیردن میرود)
- تترف (با صورتی یف کرده) از آشپزخانه که می‌آمدم استپانیدا من را دیدی و خواهش کرد سماور را بیاورم. او گفت «این لطف را بکن، منم به جای آن برایت خیارشور درست میکنم - يك خیارشور

بامزه» چون آدم شکم پرستی هستم نتوانستم از آن بگذرم.

شما به آئین عشاء ربانی نرفته اید؟

تاتیانا

نه امروز نرفتم. سرم درد میکرد. شما در چه حالید؟ بهترید؟

تترف

بله متشکرم. روزی بیست دفعه همین را از من میپرسند. اگر

تاتیانا

این خانه اینقدر شلوغ نبود حالم از این هم بهتر میشد. اینهمه

هیاهو کلافه‌ام میکند. - همه فریاد میزنند و اینطرف و آنطرف

میدوند. پدرم دامنیل را سرزنش میکند. مادر همیشه آه میکشد.

و من فقط اینجا دراز می‌کشم و به آنها نگاه میکنم و نمی‌توانم

بفهمم در نظر آنها - همه آنها زندگی چه معنایی دارد.

چرا نمی‌فهمی؟ زندگی کردن کار عجیب و غریبی است. من با

تترف

زندگی بیگانه‌ام و کاری به کار امور این دنیا ندارم - فقط از

روی کنجکاوی دارم به زندگی ادامه میدهم - و با این وجود متوجه

شده‌ام که زندگی چیزی فایده‌ئی هم نیست.

من میدانم که شما از زندگی چیزی نمیخواهید! ولی چه چیز

تاتیانا

زندگی را جالب میبینید؟

مردم دارند سازهایشان را کوک میکنند. من دوست دارم صدای

تترف

کوک کردن سازهای زهی و بادی نوزانده‌ها را قبل از آن که

پرده بالابروند بشنوم. نواهای واقعی مشخصی به گوش میرسد -

و گاهی يك قطعه شیرین. آدم دلش شور میزند که بعد چه خواهد

شد. چه میخواهند بنوازند. تک نواها چه کسانی هستند. اپرا

در چه زمینه‌ئی است. در مورد زندگی هم همین طور است - مردم

فقط دارند سازهایشان را کوک میکنند.

تاتیانا این مسأله ممکن است در مورد تئاتر درست باشد. رهبر وارد
میشود. چوب خودش را تکان میدهد و نوازنده‌ها آهنگ بی‌روح
و ناهنجاری را سر میدهند. اما توی زندگی؟ این مردم چه
میتوانند بنوازند؟ به نظر من که هیچ.

تترف به نظر من يك قطعه بلند.

تاتیانا زمانه معلوم میکند (مکت. تترف پیب خود را روشن میکند) چرا
شما بجای سیگار پیب می کشید؟

تترف این راحت تر است. میدانی که من خانه بدوشم. بیشتر اوقات را
در سفرم. بزودی هم از این جا می‌روم - بمحض این که زمستان
بیاید، برای همیشه.

تاتیانا کجا؟

تترف نمیدانم. هر جا که شد.

تاتیانا شما آخرش روزی در حال مستی می‌افتید توی يك گودال و
یخ می‌زنید.

تترف من هیچ وقت تو مسافرت مشروب نمی‌خورم. و تازه هم اگر
یخ بزنم چی میشود مگر؟ آدم بهتر است تو سفر یخ بزند تا این که
یکجا بنشیند و بپوسد.

تاتیانا منظور تان منم؟

تترف (با وحشت از جا می‌برد) خدا نکند نه! من اینقدر هم ظالم
نیستم.

تاتیانا (خنده کمان) به دل نگیرید. برای من مهم نیست. من در برابر

درد مصونیت پیدا کرده‌ام. (باتلخی) مثل این که همه این را میدانند. نیل، پولیا، یلنا، ماشا، همگی‌شان مثل ثروتمندهایی رفتار می‌کنند که بدون توجه به احساسات‌گدائی که نگاهشان میکند دارند غذای لذیذ خودشان را می‌خورند.

تترف

(چهره‌اش را درهم می‌کشد و از لای دندانهای بهم فشرده حرف می‌زند)
چرا اینقدر خودتان را خوار می‌کنید؟ اعتماد به نفس بیشتری داشته باشید.

تاتیانا

از این من موضوع بگذریم. (مکت) برایم از خودتان حرف بزنید. هیچوقت از خودتان چیزی نمی‌گوئید چرا نمی‌گوئید؟

تترف

در این باره حرف زیاد است ولی جالب نیست.

تاتیانا

بمن بگوئید چرا همچو زندگی عجیبی را در پیش گرفته‌اید؟ به نظر من شما آدم زرننگ و با استعدادی هستید. چه چیزی شما را به این روز انداخته؟

تترف

(پوزخندی زند) اگر بخوام بگویم داستان طولانی و خسته کننده‌ئی می‌شود.

به دنبال سعادت رفته بودم

سراپا لخت و عریان بازگشتم

لباس عاریت از تن گرفتم

امید و آرزو از دست هشتم...

توصیف ساده‌ئی است ولی با حال و روز من خوب جور در می‌آید. باید این را هم بگویم که توی روسیه يك ولگرد و یایك

می‌خواره از يك آدم هوشیار و شریف آسوده‌تر است .
(پیوتر نیل دارد می‌شوند) تنها آن‌هایی که مثل شمشیرسخت و
برنده هستند می‌توانند توی این دنیا جایی برای خودشان باز
کنند. آه نیل! کجا بودی؟

نیل
توی ایستگاه چند لحظه پیش در جنگی پیروز شدم. رئیس کله
خشک ما هم...

پیوتر
همین روزها ترا بیرون میکنند. من این را میدانم.

نیل
کار دیگری برای خودم پیدا میکنم.

تاتیانا
پیوتر، شیشکین با پروخوروف دعوا کرده و خجالت کشید
خودش این را به تو بگوید.

پیوتر
(ناراحت) مرده شور همه‌شان را ببرد. نمی‌شود تحمل کرد! دیگر
چطوری میتوانم با پروخوروف روبرو بشوم؟ و از همه بدتر دیگر
نمی‌توانم برای کسی کاری بکنم. پروخوروف هر کسی را که
من معرفی کنم رد خواهد کرد.

نیل
اینقدر عجله نکن. تو هنوز نمی‌دانی حق با کیست.

پیوتر
آه، نه، می‌دانم.

تاتیانا
شیشکین وقتی فهمیده پروخوروف ضد یهود است سخت
عصبانی شده.

نیل
(خنده کنان) دستش درد نکند.

پیوتر
تو هم فکر میکنی کار خوبی کرده! تو هم به عقیده دیگران احترام
نمی‌گذاری.

نیل
پیوتر
توبه ضد یهودها احترام میگذاری؟
من کسی را بخاطر داشتن عقیده‌ئی سرزنش نمیکنم. عقیده‌اش هر چه میخواهد باشد.

نیل
تترف
نه من میکنم.
(پس از آنکه دو طرف دعوا را خوب و رانداز میکنند) باز هم به این کارت ادامه بده.

پیوتر
نیل
چه کسی این حق را به تو میدهد؟
هیچکس. حق دادنی نیست، گرفتنی است. آدم اگر نخواهد زیر بار قیود خورد شود باید حق را برای خودش به چنگ آورد.

پیوتر
تاتیانا
ولی من میگویم!
(با کج خلقی) دیگر جرو بحث نکنید! آه از دست این حرفها که تمامی ندارد! از این جرو بحثها حالتان بهم نمیخورد؟
(خود رانکه میدارد) من را ببخش. دیگر این کار را نمیکنم. ولی حقیقت میگویم شیشکین من را در وضع بدی...
میدانم. او احمق است.

تاتیانا
نیل
مرد شایسته‌ایست. اجازه نمیدهد کسی روی دوشش سوار شود، بلکه در موقع لزوم از سوار شدن روی دوش دیگران هم پروائی ندارد. خیلی خوبست که آدم ارزش خودش را بداند.

تاتیانا
منظور اینست که آدم باید بچگانه رفتار کند؟

نیل نه منظورم این نیست. ولی چیزی که توبه آن-بچگی یا هر چیز دیگری می گوئی چیز بسیار خوبی است.

پیوتر

نیل بنظر تو این طورست؟ وقتی يك نفر آخرین لقمه نان خود را دور بیاندازد به این علت که دهنده نان مورد علاقه اش نیست، کار احمقانه ئی کرده است؟

پیوتر

اگر این کار را بکند معلوم است که گرسنه نیست - اوه البته تو این را انکار میکنی. توهم بهتر از او نیستی- مثل او بچگانه رفتار میکنی. همیشه پدر را تحقیر میکنی چرا این کار را میکنی؟ چرا نکنم؟

نیل

تترف پسرم درستی محتاج به دروغ مصلحت آمیز است.

پیوتر

بگو ببینم فایده این کار چیست؟

نیل من و تو هیچوقت حرف های همدیگر را نمیفهمیم. چرا باید برای تو توضیح بدهم؟ تمام حرف ها و کارهای پدرت برای من تنفر آور است.

پیوتر

شاید برای من هم همین طور باشد. ولی من نفرت خودم را نشان نمیدهم. درحالی که تو این کار را میکنی. و او تلافی اش را سرما در می آورد - من و خواهرم.

تاتیانا

اوه ، بس کنید.

(نیل به تاتیانا نگاهی می اندازد و به طرف میز می رود)

پیوتر

این حرفها اینقدر ترا ناراحت میکند؟

تاتیانا حوصله‌ام را سر می‌برد. همه‌اش تکرار همان حرف‌های همیشگی.

(پوایا که با تنگی شمر به دورن می‌آید با لبخند محوئیل روبرو می‌شود)

پولیا به بینید. او مثل يك آدم مقدس نیست؟

تترف چه لبخند پر نشاطی بر لب داری.

نیل بیاد زخم زبانی که به رئیس زدم افتاده بودم. خیلی زندگی خوشمزه‌ئی داریم.

تترف (با صدائی بیار به) واقعا هم!

پیوتر (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) این آدم‌های خوش‌بین یا کور مادر-

زادند یا این که چیز دیگری هستند؟

نیل من نمیدانم تو مرا يك آدم خوش‌بین میدانی یا نه. ولی مسلم این

است که من از زندگی خوشم می‌آید (بر می‌خیزد و در اناق‌داه میرود)

زنده بودن کار بزرگی است!

تترف درست است.

پیوتر بشرط این که صرفا وانمود نکنید - شماها دوتا بازیگر کم‌دی

هستید.

نیل و اما در مورد خودت - من نمی‌فهمم تو چه می‌گوئی. همه

میدانند که تو عاشق شده‌ای و آن زن‌هم ترا دوست دارد. این

کافی نیست که ترا و ادار به پشتک و وارو زدن بکنند؟ و یادست

کم توی زندگی يك کمی خوش‌حالت کند؟

(پولیا منورانه از پشت سماور نگاه میکند. تاتیانا روی تخت دول می‌خورد و سعی میکند نگاهی به صورت نیل بیندازد. تترف همان‌طور که خاکستر را از پیپ خود بیرون می‌ریزد لبخند می‌زند)

پیتوتر
اولا این را از کله‌ات بیرون کن. چون که دانشجوها اجازه ندارند ازدواج کنند. دوم این که من با پدر و مادرم سخت در افتاده‌ام و سوم این که...

نیل
ای وای! کاری از این بی‌معنی ترهم میشد کرد؟ پیتوتر تنها يك راه برای باقی مانده: باید سربه بیابان‌ها بگذاری!

(پولیا می‌خندد)

تاتیانا
نیل دست از مسخرگی بردار!
پیتوتر تورا غلطی را پیش گرفته‌ای. زندگی چیز باشکوهی است. حتی اگر عاشق هم نباشی. حتی اگر لکوموتیوران باشی. آن‌هم توی يك شب پائیزی و توی باد و باران - یا توی سیاه زمستان که بوران زوزه میکشد و برف همه جا را سفید میکند و سرما به کنج اتاقك قطار میکشاندت. خیلی خسته کننده است که چنین شبی را در آن اتاقك به سریاوری - خسته کننده و خطرناك است. با این همه خیلی لذت بخش است. تنها چیزی که توی آن شادی وجود ندارد این است که مردم شریف باید از يك مشت خوك - از يك مشت دزد و ابله فرمان ببرند. ولی زندگی را برای این‌ها نساخته‌اند.

بالاخره عمرشان به سر می‌آید. درست مثل يك زخم که نمیتواند روی يك بدن سالم دوام بیاورد. این دیگر فرمان نظامی نیست که نشود تغییرش داد.

ما به اندازه کافی این سخن سرائی‌های ترا شنیده‌ایم. صبر کن و بین زندگی چه جوابی برایت در چنته دارد.

من زندگی را وادار میکنم جوابی را که میخواهم بمن بدهد. تو نمیتوانی مرا بترسانی. من بهتر از تو میدانم که زندگی سخت است، که گاهی به‌طور نفرت‌آوری بی‌رحم میشود، که نیروی وحشی‌وهاری دارد و مردم را درهم می‌فشارد. همه این‌ها را می‌دانم و ازشان بیزارم. آن‌ها عصبانی‌ام می‌کنند. نمی‌خواهم کارها را همان‌طور که هستند بپذیرم. زندگی يك کار جدی است و شکل مشخصی هم ندارد. برای شکل دادن به آن آدم باید تمام قدرت و توانائی خودش را بکار بیندازد. و در ضمن میدانم که من قهرمان نیستم - فقط مردی هستم قوی و درستکار و حتی می‌گویم: صبر کن بالاخره ما برنده می‌شویم! و تمام نیرویم صرف بر آوردن آرزویم که تغییر دادن زندگی است خواهد شد - صرف این که خودم را لای پیچ‌وخم‌های زندگی بیندازم - آن را به این طرف و آن طرف بکشانم به آن شکل بدهم، چیزی را جلو بیندازم، از چیز دیگری جلوگیری کنم. این چیزی است که میشود به آن گفت زندگی کردن! این خوشی زندگی است!

پیوتر

نیل

- تترف (با لبخند) رمز آموختن در همین جاست. فلسفه یعنی این . و فلسفه‌های دیگر حرف مفت است. برای خودنمایی است.
- یلنا (از دم در) این داد و بیدادها و شاخ و شانه کشیدن‌ها برای چیست ؟
- نیل (به طرف او می‌دود) بالاخره یکی پیدا شد که حرفهای مرا بفهمد! من الان داشتم سرود زندگی سر میدادم. توبه آنها بگو که زنده بودن چقدر لذت دارد .
- پولیا (بد آهنگی) اوه بله لذت دارد لذت دارد.
- یلنا مگر کسی در این باره شك دارد؟
- نیل (به پولیا) خرگوش کوچولوی عزیز من!
- یلنا بیاو از عشق بازی در حضور من دست بردار.
- پیوتر خدا میداند چه بسرش آمده. حتما مست کرده .
- (ناتیا نا سرش را روی بالش میگذارد و با دستها صورتش را میپوشاند)
- یلنا اوه میخواهید چائی بخورید؟ من آمدم که از شما دعوت کنم بیائید با من چائی بخورید. خوب پس من با شماها میخورم. برای تنوع الان موقع خیلی خوبی است. (به تترف) توجه فد پیر خردمند تو تنها کنی هستی که پکربه نظر میرسی. چطور شده ؟
- تترف من هم به قدر بقیه خوشحالم . فقط دوست دارم موقعی که خوشحالم ساکت باشم و وقتی غمگینم سرو صدا کنم.
- نیل مثل همه سگهای گنده. باهوش و بداخم.

یلنا

من ترا هیچوقت خوشحال یا غمگین ندیده‌ام - همیشه حالتی فیلسوفانه داشته‌ای. باهمه شماها هستم. به چه فکر میکنید؟ - به چه فکر میکنی تاتیانا؟ او دارد بمن فلسفه یاد می‌دهد! دیشب برایم سخن رانی بلند بالائی ایراد کرد درباره قانون... قانون علت بی‌واسطه چطوری بود؟ او. عزیزم یادم رفته: بیا دوباره بگو.

تترف

(می‌خندد) تمام پدیده‌های زندگی زائیده...

یلنا

گوش میکنید؟ فقط به بینید چه چیزهای هوشمندانه‌ئی دارم یاد میگیرم! اگمان نمیکنم هیچکدام از شماها تا بحال شنیده باشید که این قانون نمایش دهنده (متوجه باشید «نمایش دهنده» يك اصطلاح فلسفی است) - نمایش دهنده چیزی است شبیه يك... شبیه يك دندان زیرا دارای چهار ریشه است. درست گفتم؟

تترف

من کی هستم که بگویم غلط میگوئی؟

یلنا

درست است. فقط سعی میکنی این کار را بکنی! اولین ریشه (بشاید اولین هم نباشد) - علت ابتدائی است. وجود - ماده شکل گرفته است. مثلاً من را در نظر بگیرید: من ماده‌ئی هستم که (نه بدون علت) شکل زن به خودش گرفته است ولی (این بار بدون هیچ دلیلی) از هستی محروم شده است. هستی جاویدان است ولی ماده شکل گرفته بر روی زمین پدیدار میشود، بعدش از بین می‌رود. درست گفتم؟

تترف

بازهم ادامه بده.

یلنا
از اینها گذشته میدانم چیزهایی مانند روابط علی، تقدم و تأخر
وجود دارند ولی اینها چی هستند؟ به یاد نمیآورم که درزندگیم
به آنها برخورد کرده باشم. شاید از این همه عقل کلهام طاس
بشود. ولی بزرگترین مساله‌ئی که تمام این فلسفه‌ها برایم
مطرح کرده اینست که: چراتوی این دنیا تو تصمیم گرفتی بمن
فلسفه یاد بدهی ترنتی خریسانفویویچ؟

تترف
اولابه این خاطر که من از نگاه کردن به شما لذت میبرم.
یلنا
برای این کارت متشکرم. خودت را برای گفتن «ثانیاً» بزحمت
نینداز - چون جالب نخواهد بود.

تترف
ثانیاً به این خاطر که وقتی کسی فلسفه بافی میکند نمی‌تواند
دروغ بگوید چون که فلسفه ساخته و پرداخته تصورات محض
است.

یلنا
که برای من معنائی ندارد. بله درست است تانیا! شما چطور
احساس میکنید؟ (بی آنکه منتظر پاسخ شود) پیوتر... پیوتر
واسیلیویچ. از چه اینقدر ناراحتی؟

پیوتر
از خودم.

نیل
و دیگران؟

یلنا
احساس میکنم که میخوام یک مرتبه بزمن زیر آواز. امروز
چه یکشنبه رقت انگیزی است آئین عشاء ربانی هم هنوز تمام
نشده! (بسنوف و آکولینا ایوانونا دارد میشوند) آه این هم زوج
پرهیز کار ما! عصر بخیر!

بسنوف (بمردی) عصر بخیر .

آکولینا (باهمان لحن) عصر بخیر خانم جوان. ولی ما که امروز يك بار سلام و عليك کرده بودیم.

یلنا بله همین طور است. فراموش کرده بودم. خوب... کلیسا چطور بود؟ پر حرارت بود؟

بسنوف ما نمی رویم کلیسا که حرارتش را اندازه بگیریم.

یلنا (دستپاچه) میدانم . ولی من - منظورم آن نبود. میخواستم پیرسم خیلی آدم آمده بود؟

آکولینا خانم جوان ما آنها را نشمرديم.

پولیا (به بسنوف) چای می خورید؟

بسنوف اول شام میخوریم. مادر زود برو چیزی بیاور (آکولینا ایوانونا با بیزاری بیرون میرود. سکوت. تاتیانا بلند می شود و یلنا به وی کمک میکند تا پشت میز بنشیند نیل جای تاتیانا را روی تخت میگیرد. پیوتر در اتاق قدم می زند. تترف که پشت پیانو نشسته با ایخندی همه را و رانداز میکند پولیا نزدیک سماور است. بسنوف روی چمدان در گوشه اتاق می نشیند.)

تعجب میکنم که چطور مردم اینقدر دزد شده اند! کمی پیش از این که من و مادر برویم کلیسا تخته‌ئی گذاشتم دم در - یعنی روی گل ولای. وقتی برگشتیم دیدیم تخته سر جایش نیست. يك نفر آنها دزدیده بود. مردم فاسد شده اند. (مکت) در قدیم دله دزدی کمتر بود - بیشتر راهزنی میکردند. چون مردم ارزش بیشتری

داشتند. نمی آمدند برای هر چیزی بی ارزشی مثل يك تخته خودشان را بدنام کنند. (صدای آواز و آکاردئون از خیابان شنیده می شود). گوش کنید؟ آواز، شب یکشنبه، دارند آواز میخوانند. (صدای آواز نزدیک تر میشود. ترانه در صدائی است.) حتما کارگران هستند تا از کار دست می کشند میروند عرق فروشی و همه مزدشان را میدهند و مست میکنند. و حالا هم دارند گلوهایشان را پاره میکنند. (خوانندگان به خانه رسیده اند. نیل روی درگاه خم می شود و بیرون در نگاه می کند.) آنها يك سال دیگر هم همین طور زندگی میکنند و حداکثر دو سال دیگر و بالاخره همه چیز تمام میشود. آواره و یا دله دزد میشوند.

نیل پرچی خین مثل این که...

آکولینا (از دم در) پدر، شام حاضر است.

نسمنوف (بلند میشود) پرچی خین. یکی از همان آدم های بی ارزش.

(بیرون می رود)

یلنا (با نگاهش او را دنبال می کند) بهتر نبود چائی را در اتاق من

می خوردیم؟

نیل حرف زدنت با پیرمرد خیلی خوشمزه بود.

یلنا من - او ناراحت می کند. دوستم ندارد و این خیلی ناخوشایند است

حتی زنده است. چرا نباید مرا دوست داشته باشد؟

پیوتر آدم خوش قلبی است فقط زیادی مغرور است.

نیل و يك کمی حریص و بداخم.

پولیا هیس. نباید پشت سر کسی این حرفها را بزنی. خوب نیست.
نیل حریص بودن هم کار خوبی نیست.

تاتیانا (با خون سردی) از این موضوع بگذریم. پدر ممکن است هر
لحظه وارد اتاق شود. سه روز است کسی را سرزنش نکرده.
سعی کرده است خوشرو باشد.

پیوتر مطمئن باشید که این برایش کار ساده‌ئی نبوده.
تاتیانا باید از این کارش قدردانی کنیم. او پیراست. تقصیری ندارد
که سالها پیش از مابه دنیا آمده و چیزهایی را که ما می‌بینیم او
نمی‌بیند. (با هیجان) مردم چقدر بی‌رحمند! ما چقدر نسبت به
همدیگر سنگدل و خشنیم! یادمان داده‌اند که همدیگر را دوست
داشته باشیم، فروتن و مهربان باشیم...

نیل (صدای او را تقلید می‌کند) برای این که دیگران بتوانند روی
کول ما سوار بشوند و به سر منزل مقصود برسند.

(یلنا می‌خندد. پولیا و تترف لبخند می‌زنند. پیوتر بطرف نیل می‌رود.
مثل این که میخواهد چیزی به او بگوید. تاتیانا سرش را بطور سرزنش
آمیزی تکان می‌دهد)

بسمنوف (به درون می‌آید و نگاه خصومت آمیزی به یلنا می‌اندازد)
پولیا پدرت توی آشپزخانه است. برو به او بگو... ۱۱...
یک وقت دیگر بیاید. وقتی که... ۱۱... به هوش است. به او بگو
برود خانه.

(پولیا بیرون می‌رود و نیل به دنبالش)

بسمنوف (به نذل) توهم برو. کمی هم به آینده‌ات فکر کن ... اا ...
 حرفش را قطع می‌کند و پشت میز می‌نشیند) چرا ساکتید؟ می‌بینم
 هر وقت که پامی گذارم توی اتاق همه لال میشوید.
 تاتیانا وقتی هم که شما نیستید ما زیاد صحبت نمی‌کنیم.
 بسمنوف (به یلنا اخم میکند) داشتید به چی می‌خندیدید؟
 یلنا چیز بخصوصی نبود. نیل...
 بسمنوف نیل او نخود هر آشی شده. پیش از این که تو بگوئی من
 میدانستم.
 تاتیانا می‌خواهید برای شما چائی بریزم.
 بسمنوف بریز.
 یلنا تو بنشین تانیا من میریزم.
 بسمنوف زحمت نکش. دخترم میریزد. متشکرم.
 پیوتر من نمی‌دانم چه فرقی میکند که چه کسی این کار را بکند. تاتیانا
 حالش خوب نیست.
 بسمنوف از تو نخواستم راجع به این موضوع اظهار عقیده بکنی. اگر
 غریبه‌ها بیشتر از خانواده‌ات برایت ارزش دارند...
 پیوتر پدر! خجالت نمی‌کشی؟
 تاتیانا باز هم شروع کردی پیوتر! نمی‌توانی زبانت را نگهداری؟
 یلنا (به زور لبخند می‌زند) اصلا ارزش این را دارد که...
 (در چهار اتاق باز می‌شود و پرچی‌خین که اندکی مست است به درون
 می‌آید)

پرچی خین واسیلی واسیلیویچ! من اینجا هستم! فکر نکن با در رفتن از
آشپزخانه میتوانی از دستم خلاص بشوی!
بسنوف (بی آنکه به وی نگاه کند) خوب بنشین. بازهم تو اینجا هستی.
چائی بخور.

پرچی خین چیزی که من میخواهم چائی نیست. خودت بخورش. من
آمده‌ام با تو صحبت کنم.
بسنوف صحبت؟ چرند نگوا!

پرچی خین چرند است هه؟ (میخندد) تو آدم مضحکی هستی! (نیل دارد
می‌شود و ایستاده به قفسه تکیه می‌زند و به بسنوف خیره می‌شود)
چهار روز است که تصمیم گرفته‌ام بیایم با تو صحبت کنم و-
خوب حالا آمده‌ام!
بسنوف اوه، دست بردار!

پرچی خین نه دست برنمیدارم! تو مرد آب زیر کاهی هستی واسیلی-
واسیلیویچ تو مرد ثروتمندی هستی ولی من آمده‌ام با- وجدانت
صحبت کنم.

پیوتر (به طرف نیل می‌رود و بسا وی پیج می‌کند) چرا گذاشتی بیاید
توی اتاق؟

نیل کاری با او نداشته باش. بتوهیچ ارتباطی ندارد.
پیوتر تو همیشه درد سر درست میکنی.

پرچی خین (پیوتر را خاموش میکند) توهم پیرهستی واسیلی واسیلیویچ.
فکرش را بکن چه سالهای درازی است که من می‌شناسمت؟

بسمنوف (با عصبانیت) از من چه می‌خواهی؟

پرچی خین این را بمن بگو به بینم چرا از خانه‌ات بیرونم کردی؟ در این باره کلی فکر کردم ولی دلیلی برای این کارت پیدا نکردم. به من بگو چرا برادر. من بدون آنکه فکر بدی توی سرم داشته باشم پیش تو آمده‌ام - با قلبی پر از دوستی.

بسمنوف و کله‌ئی منگ!

تاتیانا پیوتر کمکم کن بلندشوم - نه پولیا را صدا کن. (پیوتر بیرون می‌رود.)

پرچی خین پولیا را بیاورید همین حالا. دختر کوچك عزیزم پرنده کوچولوی زیبایم. بخاطر او بیرونم کردی؟ چرا؟ چون او مرد دلخواه تاتیانا را از چنگش در آورد؟

تاتیانا چقدر مهمل! چقدر پست!

بسمنوف (آهسته برمی‌خیزد) مواظب باش پرچی خین! این حرف رایکبار دیگر بگو تا من ...

یلنا (زیر لب به نیل) او را ببر بیرون در دسر درست میشود هان.

نیل نمی‌خواهم.

پرچی خین واسلی و اسلیویچ تو دوباره من را بیرون نمی‌اندازی! این کار دلیلی ندارد. پولیا، دختر خوبی است و من دوستش دارم ولی او نمی‌بایست این کار را بکند. نه برادر نمی‌بایست این کار را بکند. درست نیست آدم چیزی را که متعلق به دیگری است، بردارد.

تاتیانا یلنا کمکم کن بروم به اتاقم. (یلنا بازوی او را می‌گیرد. از کنار

نیل که میگذرد. تاتیا نا آهسته میگوید) باید خجالت بکشی! او را ببر بیرون!

بسمنوف (کوشش می کند که خودش را نگه دارد) زبانت را نگهدار پرچی خین. بنشین و زبانت را نگهدار و اگر نمی توانی برو بیرون!

(پولیا و بدنبال وی پیوتر وارد می شوند)

پیوتر (به پولیا) صبر کن اینقدر ناراحت نشو.

پولیا واسیلی واسیلیویچ! چرا دفعه پیش که پدرم اینجا بود بیرونش کردید؟

(بسمنوف با ناخوشودی به وی خیره می شود سپس یکی یکی به همه نگاه می کند.)

پرچی خین (انگشتش را تکان می دهد) هیس دختر! يك کلمه هم حرف نزن. تو باید بفهمی. تاتیا نا سم خورده مگر نه؟ برای چه؟... بین من هیچ کس را نمی بخشم واسیلی واسیلیویچ - در مورد همه بطور مساوی قضاوت میکنم به اندازه ئی که لایقند. من فرقی نمی گذارم...

پولیا صبر کن پدر.

پیوتر پولیا مگر تو نمی توانی -؟

نیل تو دخالت نکن!

بسمنوف اما در مورد تو پولیا تو آدم پررو و گستاخی هستی...

پرچی خین او؟ او نه او...

بسمنوف خفه شو مثل اینکه من دیگر هیچ کاره شده ام. پس صاحب این خانه

کیست؟ ارباب این جاچه کسی است؟ کی باید بگوید چه چیز درست و چه چیز غلط است؟

پرچی خین من . و به يك يك شماها هم می گویم . اول اینکه گرفتن چیزی که مال دیگری است کار غلطی است . دوم اینکه تویک بار این کار را کرده ای آنرا بمن پس بده .

پیوتر (به برجی خین) جیغ و ویغ را بس کن . يك دقیقه بیا اتاق من .

پرچی خین من تورا دوست ندارم پیوتر ! توجوان کله پوکی هستی . و خیلی هم مغرور . از اینها گذشته هیچ چیز هم بلد نیستی . فاضل آب چیست اِه ؟ بگوبه بینم ! باید از کس دیگری بپرسم .
(پیوتر آستینش را می کشد .) دستم را ول کن ! بمن دست نزن !
(به پیوتر) به او دست نزن .

بسمنوف (به نیل) تو برای چه اینجا هستی ؟ برای اینکه این سگ را به پارس کردن تشویق کنی ؟

نیل من میخواهم بدانم موضوع چیست ؟ پرچی خین چکار کرده ؟ چرا او را بیرون کردی ؟ و پولیا باید چکار کند ؟

بسمنوف داری از من باز پرس می کنی ؟

نیل اگر بکنم مگر چه میشود . توهم آدمی هستی مثل من .

بسمنوف (خشمکین) مثل تو ؟ تو که آدم نیستی ... تو مایه فسادی ! تویک پست فطرتی !

پرچی خین هیس ! بگذارید آرام و دوستانه حرف بزنیم ...

- بسمنوف (به پولیا) و تودختر موذی هرزه...
 نیل «با خشم» صدایت را بیرمردیکه!
 بسمنوف چه گفتی؟ بروگم شو. نمک بحرام! تو روی من برمیگردی
 منی که سالهاست با عرق جبین نانت داده‌ام.
 تاتیانا (از درون اتاق خودش) بابا! بس کن!
 پولیا (به نیل) بالاخره کار خودت را کردی؟ باید از خودت خجالت
 بکشی!
 پیوتر (به آرامی) حق ندارید سر من داد بزنید. من برده شماها که نیستم.
 هیچکس توهین‌های شماها را تحمل نمیکند. بگوئید به بینم.
 برای چی پدرم را از خانه بیرون کردید؟
 نیل (به آرامی) بمن هم بگوئید. اینجا که تیمارستان نیست. کسانی
 که در اینجا هستند باید جواب کارهایی را که میکنند بدهند.
 بسمنوف (آرام تر خودش را تکه میدارد) برو بیرون نیل. پیش از اینکه
 اتفاقی بیفتد برو بیرون. فراموش نکن - من کسی هستم که بتو
 نان داده‌ام. من کسی هستم که ترا بزرگ کرده‌ام.
 نیل تا کی میخواهی اینها را به رخ من بکشی؟ هرچه خورده‌ام پولش
 را میدهم.
 بسمنوف تو روح من را خورده‌ای نمک بحرام!
 پولیا (دست نیل را میکشد) بیا برویم بیرون.
 بسمنوف بله بهتر است بروی بیرون. تو که مثل مار هستی. تنها توهستی
 که سزاوار سرزنشی. تمام تقصیرها به گردن توست. تودخترم

راگزیدی. و حالاهم میخواهی نیل را بگزی. تفصیر تو بود که
دخترم ...

پرچی خین واسیلی واسیلیویچ! آرام باشید! آرام.
تاتیانا (از بیرون فریاد می‌زند) این حقیقت ندارد پدر! پیوتر تو
نمیتوانی کاری بکنی؟ (در آستانه در ظاهر میشود و تلوتلوخوردان
به وسط اتاق می‌آید. دستهایش را کاملاً باز کرده.) وحشتناک است
خدای من! ترتی خریسانفویچ! به آنها بگو... بگو... نیل!
پولیا! بخاطر خدا بروید! بروید! چرا کاری نمیکنید?
(همه در اتاق به جنب و جوش درآمده‌اند و آشفته‌اند. تترف پوزخند
می‌زند و آخته بلند میشود. بسمنوف نزد دخترش برمیگردد. پیوتر
بازویش را می‌گیرد و با آشفته‌گی به اطرافش می‌نگرد.)

پولیا بیا برویم.
نیل خیلی خوب. ما داریم میرویم. متاسفم که آخرش به اینجا
کشید.

بسمنوف برو بیرون! و او را هم با خودت ببر!
نیل می‌دانی که دیگر بر نمی‌گردم.
پولیا (با صدائی بلند و لرزان) من را به چه چیزهائی متهم کرد! بخاطر
تاتیانا بمن بدو براه گفت! مثل اینکه تفصیر من بود! خجالت
دارد!

بسمنوف (خشمکین) خوب پس اگر داری می‌روی زود باش!
نیل اگر ممکن است. اینقدر دادنزن.

پرچی خین عصبانی نشوید. بچه‌ها. باید بردباری داشته باشیم.

پولیا خدا حافظ بیا پدر.

نیل (به پرچی خین) بیا برویم.

پرچی خین من با شماها نمی‌آیم. می‌خواهم روی پاهای خودم بایستم. تنهای

تنها. ترنتی من به تنهایی گلیم خودم را از آب بیرون می‌کشم!

من به کسی صلمه‌ئی نزده‌ام.

تترف بیا برویم به اتاق من.

پولیا پیش از این که بازهم بیرون‌ت کنند بیا برویم.

پرچی خین نه نمی‌آیم. ترنتی من با آنها جور نمی‌آیم. من می‌فهمم...

پیوتر (به نیل) بخاطر خدا برو!

نیل (به پیوتر) آدم خوبی از آب درآمدی!

پولیا (به نیل) بیا برویم. بیا برویم! (بیرون می‌روند)

بسمنوف (وقتی آنان بیرون می‌روند داد می‌زند) شماها برمیگردید - با

خواری برمیگردید!

پیوتر بس کن پدر.

تاتیانا پدر بیچاره! دادزن پدر.

بسمنوف صبر کنید! خواهیم دید!

پرچی خین خوب خدا را شکر که رفتند. بگذار بروند.

بسمنوف دوست داشتم به آنها بگویم نظرم درباره‌شان چیست. زالوها!

شکمشان راسیر کن. رخت بدتشان کن... (به پرچی خین) وتو،

توپیرا حق! آمدی حرف‌هایت را بزنی مگر نه؟ چه می‌خواهی

بگوئی چه حرفی داری؟

پیوتر دوباره شروع نکن پدر.

پرچی خین واسیلی واسیلیویچ! سرمن داد نزن. می فهمم چه حالی داری. ای آدم مسخره! درست است که من احمقم ولی یکی دو چیز سرم میشود.

بسمنوف (خود را روی نیمکت می اندارد) پس بیشتر از من سرت می شود. نمی فهمم. چه اتفاقی افتاد؟ یکی از آنها رفت - به همان تیزی که آتشی توی يك شب تاريك روشن و خاموش شود. گفت دیگر بر نمی گردد. درست همینطوری. ولی من حرفش را باور نمی کنم.

تترف (به پرچی خین) تو برای چه اینجا ایستاده ای؟

پرچی خین برای اینکه کارها را ساده کنم. برای دیدن قضایا راه ساده‌ئی دارم. دودوتا می شود چهارتا والسلام. او دختر منست مگر نه؟ خوب. یعنی که مجبورست... (ناکهان ساکت می شود) من برای او پدر بدی بودم. پس او اجباری ندارد. بگذار هر جور که مناسب میدانند زندگی کنند. ولی برای تاتيانا متاسفم. برای شما متاسفم تاتيانا. برای همه شماها متاسفم. آه می کشد، واقعا میگویم. شماها يك مشت آدمهای احمقید.

بسمنوف زبانت را ببر!

پیوتر تاتيانا، يلنا نیکلایونارفته؟

يلنا (از اتاق تاتيانا) نه، من اینجا هستم. دارم دواها را مخلوط

- می کنم .
- بسنوف سرم به دوران افتاده . هیچ نمی فهمم . نیل واقعا رفته؟ برای همیشه؟
- آکولینا (با آشفته‌گی وارد می‌شود) چی شده؟ نیل و پولیا توی آشپزخانه- اند . . . من توی انبار بودم . . .
- بسنوف آنها رفتند؟
- آکولینا نه، منتظر پرچی خین هستند. پولیا می گوید... به پدر بگو، می گوید و لبهایش دارند می لرزند... نیل دارد مثل يك سگ‌ها خرخر می کند. چی شده؟
- بسنوف (برمی‌خیزد) الان می‌روم به آنها می‌گویم!
- پیوتر نه پدر همین جا بمان .
- تاتیانا پدر خواهش می‌کنم این کار را نکن.
- بسنوف کدام کار را؟
- آکولینا این حرفها چیست؟ چی شده؟
- بسنوف نیل می‌خواهد برود. برای همیشه.
- پیوتر چه عیبی دارد؟ از دستش راحت شدیم. چه احتیاجی به او دارید؟ می‌خواهد ازدواج کند. می‌خواهد برای خودش تشکیل خانواده بدهد .
- بسنوف برای خودش؟ مگر من کی هستم برایش غریبه‌ام؟
- آکولینا اینقدر ناراحت نباش پدر. فراموشش کن. بگزار برود. ما باید فکر بچه‌های خودمان باشیم. پرچی خین تو هنوز اینجائی؟

آنها منتظرت هستند.

پرچی خین راه آنها از من جداست.

بسمنوف رفتن او برای من اهمیتی ندارد. اگر میخواهد برود، بگذار برود. خودش این راه را انتخاب کرده. دیدید چطوری بمن نگاه میکرد؟

(یلنا از اتاق تاتیانا بیرون می آید)

قترف (بازوی پرچی خین را میکیرد و بطرف در می رود) بیا برویم لبی تر کنیم، من و تو.

پرچی خین این شد يك حرفی!

(بیرون می روند)

بسمنوف می دانستم که روزی تر کمان می کند، ولی نه اینطوری. و پولیا! چه دادی زرد! دختره گداگر سنه! او نه من باید به آنها نشان بدهم که...

آکولینا عیبی ندارد. پدر آنها با ما جور در نمی آیند! چرا خودت را به خاطرشان ناراحت میکنی؟ اگر می خواهند بروند بگذار بروند.

یلنا (آهسته به پیوتر) بیا برویم.

تاتیانا (به یلنا) من هم می آیم مرا هم با خودت ببر.

یلنا البته، راه بیفت.

بسمنوف (میشود که یلنا از تاتیانا دعوت می کند) کجا؟

یلنا بالا.

بسمنوف چه کسی را دعوت میکنی؟ پیوتر را؟

یلنا و تاتیانا را.
بسمنوف تاتیانا که اهمیتی نمی‌دهد و پیوتر هم نباید بیاید.
پیوتر ولی پدر من بچه نیستم. دلم بخواد می‌روم و دلم نخواهد نمیروم
مثل اینکه من...
بسمنوف تو نباید بروی.
آکولینا به حرف پدرت گوش کن پیوتر. گوش کن. مرد خوبی است.
یلنا (خشمکین) معذرت می‌خواهم واسیلی واسیلیویچ ولی...
بسمنوف نه من باید از شما معذرت بخوام - ولو اینکه شما خانم تحصیل
کرده‌ای هم باشید. ولو اینکه هیچ آداب و رسوم هم سرتان
نشود و به بزرگترها هم احترام نگذارید.
تاتیانا (سخت‌عصبانی) پدر! بس کن!
بسمنوف زبانت را نگهدار! اگر نمیتوانی خیر و صلاح خودت را تشخیص
بدهی لطف‌دست کم زبانت را نگهدار صبر کن کجا می‌روی؟
(یلنا بطرف در می‌دود)
پیوتر (به دنبال او می‌دود و دستش را می‌گیرد) یک دقیقه. باید قضیه را
خاتمه بدهیم همین حالا. و برای همیشه!
بسمنوف تو باید به حرفهای من گوش بدهی. خواهش میکنم یکبار هم که شده
به حرفهای من گوش بده. بمن فرصت بده به بینم موضوع چیست.
(پرچی‌خین در حالی که می‌خندد وارد می‌شود و تترف نیز لبخند زنان به
دنبال او می‌آید. دم در می‌ایستند و به هم نگاه میکنند. پرچی‌خین به
طرف بسمنوف چشمک می‌زند و دستش را بطور اهانت آمیزی تکان می‌دهد.)

همه دارند بدون آنکه از کسی اجازه بگیرند راه خودشان را میروند. خیلی بی‌عاری و شرارت می‌خواهد! پیوتر توجائی نداری بروی. فکر میکنی کی هستی؟ چکار میخواهی بکنی؟ چطوری میخواهی زندگی خودت را اداره کنی؟ (آکولینا ایوانونا آهسته مینالد. پیوتریلنا و تاتیانا هر سه در برابر بسمنوف نشسته اندوای بسمنوف باز می‌گویند) «جائی نداری بروی.» (تاتیانا از پیش آنان بلند می‌شود و می‌رود نزد مادرش که نزدیک‌ترین ایستاده. پرچی‌خین به تترف‌ءلامت می‌دهد. سرش را می‌جنباند و دست‌هایش را مثل این که دسته‌ای پرنده را پرمیدهد تکان می‌دهد.) من حق دارم بپرسم. توهنوز جوان و جاهلی. چون پنجاه و هشت سال بخاطر بچه‌هایم جان کنده‌ام...

پیوتر پدر این حرفها را قبلاهم شنیده‌ام صد بار .

بسمنوف دهانت را ببند!

آکولینا آه، پیوتر، پیوتر!

تاتیانا هیس مادر تو نمی‌فهمی.

(آکولینا سرش را تکان می‌دهد)

بسمنوف يك کلمه هم نباید حرف بزنی! توجه میتوانی به ما بگوئی؟ چه

میتوانی به ما یاد بدهی. هیچ چیز!

پیوتر دیگر نمی‌توانم تحمل کنم پدر. چه ازجانم می‌خواهی؟

آکولینا (ناگهان با صدای بلند بحرف می‌آید) صبر کن! من هم احساس

دارم. من هم حق دارم حرف بزنی! درباره کاری که میکنی

فکر کن پسرم! هیچ از ما پرسیده‌ای؟
 وحشتناک است. مثل يك اره کند (بامادرش) شما دارید خوردم
 می‌کنید - جسم و روحم را.
 به‌مادرت - اره کند! به‌مادرت!
 آکولینا
 صبر کن پیرزن. بگذار پسر ت جرف بزند.
 بسمنوف
 (به پیوتر) به اندازه کافی شنیدم می‌خواهم بروم.
 یلنا
 يك دقیقه صبر کن به خاطر خدا! تا يك دقیقه دیگر همه چیز روشن
 پیوتر
 می‌شود!
 اینجا دیوانه خانه است يك...
 یلنا
 تترف
 یلنا نیکلا یونا بروید بیرون! بگذار گورشان را گم کنند -
 همه‌شان!
 بسمنوف
 و تو آقای محترم - و تو...
 تاتیانا
 این حرفها تمامی ندارد؟ برو بیرون پیوتر!
 پیوتر
 (تقریباً فریاد می‌زند) پدر! مادر! گوش‌هایتان را باز کنید! من
 می‌خواهم با این زن ازدواج کنم!
 (سکوت. همه به پیوتر نگاه می‌کنند. آکولینا ایوانونا دست جلوی
 دهانش می‌گیرد وبا وحشت به شوهرش می‌نگردد. بسمنوف به عقب تکیه
 می‌زند و سرش را روی سینه خم می‌کند تاتیانا آه عمیقی می‌کشد و
 وآهسته بطرف پیا نومی رود دستهایش با لختی آویزان‌اند.)
 تترف
 (زمزمه می‌کند) خوب موقعی را انتخاب کرد.
 پرچی خین (جلومی رود) که اینطور! همه مرغک‌ها پرواز می‌کنند و می‌روند.

خوشابحالت جوان. از قفست پرواز کن و خودت را آزاد کن!
مثل پرنده‌های آسمانی.

یلنا (دستش را از دست پیوتر درمی‌برد) بگذار بروم! نمی‌توانم تحمل
کنم!

پیوتر (زمزمه می‌کند) دیگر همه چیز روشن شد - برای همیشه!
بسمنوف «به پسرش تعظیم می‌کند، متشکرم. پسرم. بر این مژده گرجان
فشانم رواست.

آکولینا «گریه کنان، پیوتر خودت را نابود کردی! آخر او که هم‌شان تو
نیست!

پرچی خین او؟ پیوتر؟ دست بردار پیرزن! مگر او چه لیاقتی دارد؟
بسمنوف (آهسته با یلنا) متشکرم. خانم. او خودش را نابود کرد.
میخواست درسش را ادامه بدهد. ولی حالا؟ خیلی واردید. ولی
می‌دانم که برمی‌گردد. (با کینه) تبریک می‌گویم خوب به دامش
انداختید! ولی تو پیوتر دعای خیر من همراهت نخواهد بود!
پس پیوتر را به دام انداختی؟ بله آمدی و قاپیدیش زنکه
عفریته.

یلنا چطور جرات میکنی!

پیوتر پدر! عقل از کله‌ات پریده؟

یلنا حق با شماست! من او را از شما قاپیدمش! بله قاپیدم! اصلا
نیتم همین بود. می‌شنوی جغد پیر؟ از چنگشان در آوردمش!
دل‌م برایش سوخت. شماها داشتید جانش را به لبش می‌رساندید!

شماها انسان نیستید يك جور موریانه اید که آدمها را میجوید! دوست داشتن‌های شما نزدیک بود از پا درش بیاورد . فکر میکنید اوه میدانم چه فکر میکند! - فکر میکنید این کار را به خاطر خودم کرده‌ام. خوب هر طور که میخواهید فکر کنید. چقدر از شماها متنفرم!

تاتیانا یلنا! چه میگوئی؟

پیوتر یلنا بیا برویم.

یلنا ممکن است هیچوقت با او ازدواج نکنم - خوشحال میشوید نه؟ خیلی احتمال دارد که این کار را نکند. نا امید نباشید . همینطوری با او زندگی می‌کنم - بی حلقه ازدواج . ولی او را به شماها پس نمی‌دهم اطمینان داشته باشید! نمی‌گذارم دو باره عذابش بدهید. هرگز پیش شماها بر نمی‌گردد - هرگز! هرگز!

تترف زنده باد خانم جوان! زنده باد!

آکولینا خدای مهربان! پدر دارد چه اتفاقی میافتد؟ چی شده؟

پیوتر (یلنا را به طرف درهل می‌دهد) برو عجله کن.

(یلنا بیرون می‌رود و پیوتر را به دنبال خود می‌کشد.)

بسمنوف (از روی ناتوانی به اطراف نگاه می‌کند) چطور شد؟ (ناگهان از

خشم فریاد می‌کشد.) پلیس را خبر کنید! (پاهایش را محکم بزمین

می‌کوبد) من او را از خانه می‌اندازمش بیرون! همین امروز!

فاحشه!

تاتیانا پدر خودت را نگهدار!

پرچی خین (مبهوت گیج) واسیلی واسیلیویچ! موضوع چیست؟ برای چه

فریاد میزنی؟ باید خوشحال باشی.

تاتیانا (نزد پدرش) گوش کن...

بسمنوف تو؟ توهنوز اینجائی؟ پس تویکی چرا نمی روی؟ را بیفت!
جائی نداری بروی؟ کسی را نداری با او بروی؟ فرصت را از دست دادی هه؟

(تاتیانا تلوتلوخوردان عقب می رود سپس برمی گردد و به سرعت بطرف پیانو می رود. آکولینا ایوانونا آشفته - بسوی او می دود.)

پرچی خین و اسیلی و اسیلیویچ فکر کن چه داری می گوئی! پیوتر نمی خواهد دیگر ادامه تحصیل بدهد - چرا باید تحصیل کند؟

(بسمنوف از روی کودنی به پرچی خین چشم می اندازد و سرش را تکان می دهد.)

برای زندگی کردن به اندازه کافی پول دارد - تو پس انداز

کرده ای. زنش مثل دسته گل است و تو اینجا داری داد و فریاد می کنی!

معنی این کارت چیست پیر مرد مضحك؟

(تترف می زند زیر خنده)

آکولینا (نال را سر می دهد) همه رفتند و ما را ترك کردند، همه رفتند!

بسمنوف «به اطرافش نگاه می کند، سپس مادر. آنها برمی گردند. جراتش

را ندارند بروند کجارا دارند بروند؟ (به تترف) به چه می خندی

بد ذات؟ ترا هم بیرون می اندازم! فردا صبح حتی نباید بوی تو

هم در این خانه باشد! تو و امثال تو!

پرچی خین و اسیلی و اسیلیویچ .

بسمنوف توهم برو بیرون و لگرد بدبخت!

آکولینا تانیا! تانچکا! دختر خوبم ادخترک بیچاره‌ام! چی دارد به سرما می‌آید؟

بسمنوف دختر. تومی دانستی چه اتفاقی دارد میافتد. خیلی وقت است خبرداری چه اتفاقی خواهد افتاد و دم نمی‌زنی، بر علیه پدرت توطئه کرده‌ای‌ها؟ (ناگهان نگاهش ترسناک می‌شود.) اگر او یلنارا ولش نکند چی- آن زنیکه، یک همسر فاحشه! پسرم! او ه لعنت بر شما بدبخت‌ها چه موجودات هرزه‌ئی هستید!

تاتیانا دیگر حرفش را زن پدر! من را از خودت بیزار نکن!
آکولینا محبوب بیچاره‌ام! همسر بدبختم! آنها ترا از پا در آوردند. آنها همه ما را از پا در آوردند تنها خدا می‌داند چرا؟

بسمنوف کی این کار را کرد؟ همه‌اش تقصیر آن نیل بی شرف است. او پسرما را خراب کرد! او دخترمان را آزار داد! (نگاهش به تترف می‌افتد که نزدیک قفسه ایستاده است.) تو اینجا چکار میکنی مردیکه دائم الخمر؟ مگر نمی‌گویم برو بیرون!

پرچی خین واسیلی واسیلیویچ! این که کاری نکرده؟ خدای من پیر مرد عقل از سرش پریده،

تترف (جدی) هوای خودت را داشته باش پیر مرد! تو قدرت نداری از توفانی که برای نابود کردنت به پا شده جلوگیری کنی. ولی ترس پسرت برمی‌گردد.

بسمنوف (شتابزده) تو از کجا میدانی؟

تترف او مدت زیادی شماها را ترک نمی‌کند فعلا یک کمی خودش را بالا کشیده. نه، بالایش کشیده‌اند ولی دوباره فروکش می‌کند. به محض اینکه بمیری این خوک دانی به او واگذار می‌شود. او

هم اناالله اش را جابجا میکند و درست مانند خودت در اینجا زندگی خواهد کرد. و آرام و راحت و آبرومندانه.

پرچی خین (به بسمنوف) دیدی؟ بی خود از جا در میروی. احمق جان! او خوبی ترا میخواید ترنتی میخواید دلداریت بدهد و تو سرش داد می کشی! او مرد عاقلی است ترنتی عاقل است.

تترف او فقط اناالله را از نو مرتب می کند و با همان روش قدیمی به زندگی ادامه میدهد و خودش را متقاعد میکند که وظیفه اش را در قبال خدا و بشریت انجام داده است. او درست برگردانی از خودت هست.

پرچی خین مثل يك سيب که دو نصفش کرده باشند! تترف دقیقا شبیه به هم - با همان بزبلی ها با همان حماقت ها.

پرچی خین (به تترف) صبر کن چه میگوئی؟

بسمنوف لطفا تو همین نکن. چطور جرات میکنی؟

تترف و به موقع خودش او هم درست همین قدر حریص، همین قدر

سنگدل و همین قدر از خود راضی خواهد شد. (پرچی خین با تعجب

به تترف چشم می دوزد سرگردان است که آیا او دارد پیر مرد را دلدار

می دهد و یا سرزنش می کند. بسمنوف هم حیران است ولی به آنچه که تترف

می گوید علاقمند شده است.) و سرانجام او هم درست همان قدر

بدبخت خواهد شد که تو الان هستی. زندگی به پیش میرود پیر مرد،

و هر کس نتواند پا به پای آن پیش برود عقب میماند - و تنها.

پرچی خین گوش میکنی؟ به عبارت دیگر هر چیزی همانطور است که باید

باشد و تو اینجا داری دادویی داد میکنی و خرناس میکشی.

بسمنوف تو نمی توانی دخالت نکنی؟

تترف

و درست همین طور کسی به او رحم نمی کند به پسر بیچاره تو. ركه و راست از او خواهند پرسید همان طور که من الان از تو میپرسم: «برای چه زندگی کرده ای؟ چه کار خوبی تا بحال انجام داده ای؟» و او هم مانند تو از جواب گفتن در میماند.

بسمنوف

وقتی تو این حرفها را می زنی خیلی جالب به نظر می رسند. تو همیشه مطالب را خوب ادا میکنی. ولی در روح خودت جستجو کن، ببین در آنجا چه پیدا می کنی! من هیچوقت به چیزهایی که تو میگوئی ایمان ندارم! و... خوب... دارم بتو هشدار میدهم. اینجا را خلوت کن. به قدر کافی از دست تو عذاب کشیده ام. مقدار زیادی از اینها تقصیر اعمال تو بود. به قدر کافی به خانه من صدمه وارد کرده ای.

تترف

ای کاش همه اش تقصیر من بود! بدبختانه اینطور نیست (بیرون میرود)

بسمنوف

(سرش را به عقب میاندازد) من باز هم تحمل میکنم. صبر میکنم. سالهای سال است که صبر کرده ام - فکر میکنم که کمی دیگر هم بتوانم تحمل کنم. (به اتاقش می رود.)

آکولینا

(به دنبال شوهرش می دود) پدر، همسر بیچاره ام! چرا بچه های ما این بلاها را بسر ما در آوردند؟ یعنی ما مستحق این کارها بودیم؟ (آن دو به اتاقشان می روند. پرچی خین در وسط اتاق ایستاده و چشمهایش را بهم می زند. تاتیانا که روی چهارپایه پیا نوشتن خیره و با چشمانی گشاده به اطرافش نگاه میکند. صداهای خفه ای از اتاق بسمنوف به گوش می رسد)

پرچی خین تانیا! تانچکا! (تاتیانا چندان توجهی به وی نمیکند) تانیا!
برای چیست - اینطرف آنطرف رفتن.. گریه زاری کردن - برای
چیست- ها؟ (به تاتیانا نگاه می کند و آه می کشد) پرنده های عجیب!
(به در اتاق بسمتوف نگاهی میاندازد سپس همانطور که سر تکان میدهد
به راهرو میرود.) گمان میکنم باید چند صباحی با ترنتی باشم.
پرنده های عجیب!

(تاتیانا آهسته درهم فرو میرود دستهایش را روی کلیدهای پیانو میاندازد
سرش را روی دستهایش میگذارد . از ضربه ناگهانی ئی که به کلیدها
وارد شده صدای درهمی بلند میشود. صدا کم کم خاموش میشود.)

پایان



مرکز پخش
انتشارات شبگیر - خیابان شاه آباد - پاساژ صفوی
۳۰ ریال